

مجلس  
العلماء  
الشریفة

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی  
المرسلین  
وآلهم

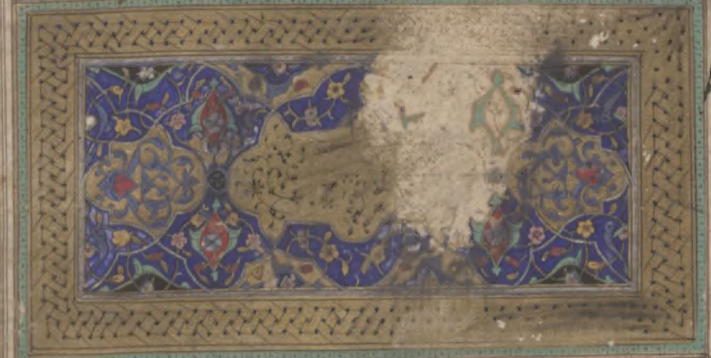


این کتاب  
در کتابخانه  
مجلس  
العلماء  
الشریفة  
است

باب سیم در فضیلت قنات	باب سیم در فضیلت قنات	باب سیم در فضیلت قنات	باب سیم در فضیلت قنات
و در آیه و قنات	و در آیه و قنات	و در آیه و قنات	و در آیه و قنات
و در آیه و قنات	و در آیه و قنات	و در آیه و قنات	و در آیه و قنات
و در آیه و قنات	و در آیه و قنات	و در آیه و قنات	و در آیه و قنات
و در آیه و قنات	و در آیه و قنات	و در آیه و قنات	و در آیه و قنات
و در آیه و قنات	و در آیه و قنات	و در آیه و قنات	و در آیه و قنات
و در آیه و قنات	و در آیه و قنات	و در آیه و قنات	و در آیه و قنات
و در آیه و قنات	و در آیه و قنات	و در آیه و قنات	و در آیه و قنات
و در آیه و قنات	و در آیه و قنات	و در آیه و قنات	و در آیه و قنات
و در آیه و قنات	و در آیه و قنات	و در آیه و قنات	و در آیه و قنات

ب





منت خدا را غرور جل که طاعتش موجب منت بشکند  
 مزین نیست مرغی که منیر می رود و مدهیات و چون بر جای  
 منقح ذات پس در هر نفس و نعمت موجود است و بر نعمتی

شکری واجب بیت از دست و زبان که را بد

که عید شکرتش بر آید **لَعَلَّاهُ** اعلوا ال داو و شکر اقل

معین دی اشکور بنده همان به که تقصیر خویش

عذر بر گاه خدای آورد و ز منبری او را خداوندش

کس تواند که بجای آورد باز آن حمت بی حسابش

و خوار نیست بی درغش همه خاکشید پرده نه پسند بکار بجای  
 فاش ندر و و طیف روزی خواران **قطعه**  
 ای لایمی که از خسترا عیب **کبر و تر** و ضیفه خوار  
 و پستانز که کنی محسوم **لکه** باستان نظر دار  
 و پیش و شبهار گفته تا روشن **مردی** که بر آید و دایه ابر بار  
 را فرموده بایات نبات را در مهنه **پیر** و در خار خلعت  
 نور زری قیاسی پیروز زرق بر گرفته و اطفال شاخ را بقدر و هم  
 پرچ کلاه شکوفه بر سر نهاده **و عصا** ز نای نقد ز سر سبد فایق او  
 و خشم خرمات بر پیش خنسل با تنگش **نظم**  
 ابر و باد و خورشید و فلک کارند **تا** توانا نی کف آری و نعلت خوئی  
 همه از تو کرکشت **فرمان** دوار **شرط** انصاف باشد که تو فایق  
 در جبریت از سرور کائنات و منو موجودات **چهره** است



عَلَيْهِ أَفْضَلُ الصَّلَواتِ وَأَكْمَلُ التَّحِيَّاتِ

چه غم دیوار متراکه باشد چون توشتی بان

بِغِ الْعِلْمِ بِكَمَالِهِ كَشَفِ الدِّجَالِ بِكَمَالِهِ حَسِبْتَ جَمِيعَ خِصَالِهِ صَلَوَاتُ

دست انابت یا مبداء جابت بدرگاه حق جل و علا بر وارد <sup>باصفا</sup> <sup>بجمله</sup>

بازش تبضع و زاری بخواند حق سبحانه و تعالی بملطف فرماید

دعوتش را اجابت کردم و حاجتش را برآوردم که از بسیاری

الحاصل انهم لم يوافقوا على تعديل

کینه بنده کرد دست و او شرمسار  
عاجان کعبه جلالتن شقیصه

جمالش بجزیره منسوب که ما عرفناک حق معرفت

عاشقان کشتگان معشوقند

حکایت یکی از صاحب دلمان سرکوب تکرر فرزند بود و

در بجه مکاشفت پیستغرق شده در حالی که ازین معاملات باز آید

بکی از میان کفت این بوستان که تودی جتخه آوری

گفت خاطر داشتم که چون بدرخت گل رسم دامن برکم هدیه

اصحاب را چون رسیدم بوی کل چنانمست گرد که دامنم

از دست رفت <sup>قطعه</sup> ای مرغ عشق ز پروانه بیاموز

1875



کان سوخته را جان شد و آوار نهاد	این مدعیان در طلبش خنجر است
سکار که خبر شد خبری باز ناید	ای تر از خیال و قیاس کمان دم
و از چرخ کشته اند و شنیدم و خواندم	مجلس تمام گشت و با خبر رسد عمر
ما بخیران در اول وصف تو ماندم	و کریم محمد پادشاه اسلام

و کریم سعدی که در افواه عوام افتاده و وصیت بخش که در بسط  
 زمین رفته و قصب الحبيب حدیثش که چون شکر بخورند و رفته  
 منشأش که چون کاغذ زر بر روی بر فضل و بلاغت و حیل توان  
 کرد بلکه خداوند جهان و قطب دایره زمان قائم مقام سلیمان  
 و ناصر اهل ایمان شهنشاه معظم اتابک اعظم مظفرالدین ابو بکر  
 سعد بن زکی طویل السدی فی ارضه رت ارض غنیه بعین غایت  
 نظر کرده و تحسین بلیغ و نموده و ارادت صادق نموده و لاجرم کاف  
 انام از خواص و عوام محبت او کرده اند که التماس علی دین ملوک و رعایا

زانکه که تر ابر من میکن نظرست	آثارم از آفتاب مشهور ترست
کر خرد همه عهد با من بنده در واد	مرعوب که سلطان بسید و پیر
بر کلی خوشبوی در حمام روزی	رسد از دست محبوبی بدستم
بد گفتم که مشک یا عیسی	که از لوی دلاور تو پستم
بگشای من کفای حیر بودم	ولیکن مدتی با کوه پستم
کمال منشین بر من اثر کرد	و کریم من همان خاکم که پستم

اللهم متع المسلمين بطول حیاتهم  
 و احسن نفوسهم و آمین بکرب و احفظ و کده حق تعالی  
 خطه پاک شیراز را از منیبت حاکمان عادل و همت عالمان عادل  
 تازمان قیامت در امان سلامت کند دارد **قطع**

اقتنم فارسی غم آسب و نیت	تا بر سرش بود جو توای سایه خدا
امروز کس نشان ندید در سبط خاک	مانند آستان درش با من ضا

نسخه

اللهم متع المسلمين بطول حیاتهم  
 و احسن نفوسهم و آمین بکرب و احفظ و کده حق تعالی  
 خطه پاک شیراز را از منیبت حاکمان عادل و همت عالمان عادل  
 تازمان قیامت در امان سلامت کند دارد **قطع**

و کریم محمد پادشاه اسلام  
 و کریم سعدی که در افواه عوام افتاده و وصیت بخش که در بسط  
 زمین رفته و قصب الحبيب حدیثش که چون شکر بخورند و رفته  
 منشأش که چون کاغذ زر بر روی بر فضل و بلاغت و حیل توان  
 کرد بلکه خداوند جهان و قطب دایره زمان قائم مقام سلیمان  
 و ناصر اهل ایمان شهنشاه معظم اتابک اعظم مظفرالدین ابو بکر  
 سعد بن زکی طویل السدی فی ارضه رت ارض غنیه بعین غایت  
 نظر کرده و تحسین بلیغ و نموده و ارادت صادق نموده و لاجرم کاف  
 انام از خواص و عوام محبت او کرده اند که التماس علی دین ملوک و رعایا



مقتل ما سخر بجا در کان شکر  
شعله اوزرینه تیر رعایت  
یارب ز ما وقتگیه دار خاک فارس  
حفظایم جلالت

ر ما و ر خدای جهان افرین خرا  
نزد ایشرفه  
یار دجی  
خدا نگار  
په رنج  
بود و باد را بقا  
اول

سبب تالیف کتاب کیش تا ازل تا ایم که گذشته می کردم و بر عمر

تف شده تأسف میخوردم و شک بر آنچه در ابا بکس آب دیده

می‌فهمیدم و این پیتها مناسب حال خود می‌بودند نظم

سرود و عمارت میر و دلفی  
چون سزایم کنم نایب و بسی

ای که بخواه رفت در حدیث  
مأثور و منقول و مقبول

خجل انیس گرفت و کارستانه  
شهره در دین و دنیا

خواب نوشین و یادآور حیل  
بازدار و یادآور راز و سبیل

مرکه آمد عمارت نوساخت  
رفت و منزل پر گری و رخت  
بدری عمارت و بدری بیدی

وہاں ذکرِ نعتِ محمدین ہو

مار نایب دار دوست مدار دوستی را نشاید این عذر

نیک و بد چون همی بُساید مُرد  
خُشتِ انکس که گویی بسکی بُدوی

برک عیشی کجای خوش فرست  
کس نیاید ز پس نیش فرست

عمر ز فست و آفتاب ملوز  
اندر کی ماند و خواج  
عمر ز فست و آفتاب ملوز  
اندر کی ماند و خواج

ایستی و سست رفیق در بازار

مرکه مزروع خود بخور و بخورید <sup>خود بخور</sup> <sup>عسل</sup> <sup>این</sup> وقت خرمش خوشه را بیدار

بعد از نقل این معنی مصلحت آن را بدیم که در همین عبارت پنجم و

و اس از صحت و اقامت جنیم و نعمت از کفهای ریشان بشویم و

مِنْ لَعْنَتَيْنِ كَمَا يَكُونُ نظم زَمَانِ رُئُودِ كُنْزِ شَتِّهِ صَحْ كَمِ

از کسی که شاهدش باشد از مردم

افسر مراد دومی و دوحی و حلب سیم قریب از آن و آید خدا بکرم

نشاط و طاقت کو در تمام این یکت حاصل شکت و سرانجام

سرور او بنامه دولت و شرف دو کشته شد و بپایان رسید

دین خدای تو قار و قلوب من

مجلسی کتب مطبوعہ دارالعلوم دیوبند

نیارد



کوبای برادر بطف و خوشه	جو فرو که یکا جل در رسید
بحکم ضرورت زبان در کش	یکی از متعلقان منشن بر
واقع مطلع گردانید که فلان غم کرده است و نیت جزم که بقیت	عمر در دنیا معصفت نشیند و خاموشی گزند تو نیز اگر تو اسب فنی فرخ
که راه بجانب پیش گیر کفش بعزت عظیم وصحت قدیم که دم بر نیام	و قدم بر نیارم مگر آنکه که سخن گفت نشود عبادت ماکوف و طریق
معروف که آرزو در دوستان جملت و کفارت عین سهل و حلای	راه صواب تقصیر ای اولوالالباب ذوالفقار علی در نیام و زبان
سعدی در گام گام	زبان در دای حسد و مندر
کلید در گنج صاحب سبز	جو در بسته باشد جدا کسی
که جو فرو شیت یا پیلور	دو و چرخه عقلمت دم فرو
بوقت گفتن بوقت خاموش	بنا اگر چه پیش خود مند خاموشی او

بوقت مصیبت آن که در سخن	فی الحمله زبان از مکالمه او
در کشیدن قوت نداشتیم و روی از می ده او گردانیدن مروت	نداشتیم که با یرواق بود و مرید صفا
که از وی گزشت بود یا کیز	بحکم ضرورت سخن کفیم و تفریح
کنان سز و نستم در فصل رسع که صولت نروا رسیده بود	و او این دولت ور کرده
چون جامه عید رنگی بختان	اول ردی بشت ماه جلای
بلبل گویند بر منار قضبان	بکل شرح از غم افتاده
محو عرق بر عذار شا غصبان	شب را بویستان باکی از
دوستان اتفاق حجت افتاد موضع خوش و خرم و درختان در غم قفسه	کشتی که خرد و منار خاکش ریخته است و عقد ریاز تارکش او بخت
رو صفا ما نه بر با سلسال	دو و سه بیخ طیر با موزو



آن راز لا آسای رنکارنگ	وین پرار میوهای کوناگون
باز در سایه درختانش	کسترانیده فرشی بوقلمون
یاد دادن که خاطر باز آمدن برایش	غلب آمد و پیش دامن
کل و ریجان سنبل و ضمیران	فرام آورده و آینه رخت شهر کرده
کشم کل بوستانه	چند که دانی بختی و عهد کپتاز او فای
نباشد و حکما گفته اند	چرا بناید و لبشکی است
طریق حیت برای زینت ناظران	و صفت حاضران کتاب گستان
توانم تصنیف کرد که با حسن از ابرو	رق او دست تطاول نباشد
و گردش زان عیش و پیش	باطش خریف مبتدل نخذ
بچه کار آیدت زیکل طبقه	از کپستان من برور
کل همین پنج روز و شش باشد	وین کپستان همیشه خوش شد
حالی که من این کفتم	دامن کل بر بخت و در دامنم آویخت که اگر نیم

از او عهد و وفا و عثمان روز اتفاق افتاد و در حسن معاشرت و ادب  
مجاورت در لباسی که مستکمل از ابرار آید و مترسلان از فصاحت و  
بلاغت فراید فی الحمله از کل بوستان بیتی موجود بود که کتاب  
کلیت تمام شد و تمام آنکه شود که پسندید آید در بارگاه شاه جهان  
پناه پای کرد کار و پر تو لطف پروردگار فخر الزمان و کشف الان  
الموید من السماء المنصور علی الاعجاز عصفه الدوله القاهره سلج  
المله الباهره جمال الانام محمد الاسلام اتابک اعظم سلطان البروج  
کل خیر ما لعل کرشمه لطف خداوندی مطالعه فرماید **قطع**  
که اتفاقات خداوندیش ببار آید  
ایمیدست که روی طالع در کشید و بر طریقه  
علی الخصوص که دیباچه تمایزش  
بنام سعد ابی بکر سعدین نکست

بنام شاه اعظم ملک جهان  
محمد اکبر شاه جهان







گفت اندیشه کردن که چه گویم به از پشمانی خوردن که چاکشتم **نظم**

نخن وان برورده سپر گمن	بند شد آنکه بگوید پخن
مزن بی تا مل گفتار د م	مگو کوی اگر دیر کوی سپر جرم
بندش آنکه بر آور پس	وزان شش بس کن گنبد بس
نطق آدمی بهتر است از رواب	رواب از تو بر کوی صواب

کلیف در نظر عیان چنداوندی غرضه که مجمع اسل دیت و مرکز  
علماء متجرو اگر در پی بابت سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم و نصیحت  
مزاجات بحضرت عزیز آورده و شبهه بنزدیک جوهریان جوی برده  
نیز زوچراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد و من باره بلند در دامن  
کوه آلود نیست نماید **پت** سر که کردن بدعوی افرازد

خوشتر با بکردن اندازد	سعدی نقاده است آلوده
کس با ند خنک افشاده	اول اندیشه و انکشی کشار

مای است آید پس یوار **نظم** نخل بندم ولی نه درستان

شاهدی ام و بی نه در کنگار **حکمت** لقمان را گفتند حکمت از  
که آموختی گفت از نا دنیا مان تا جای نه بینندی نه بند  
قدم الحسروج قبل الولوج **نظم** قهرامه در قورقون  
که جرشاط بود خروپن بجنگ **نظم** جز زنده پیش باز و سن جنگ

کریه شیرست در کرفتن موش **نظم** لیک موشست در مصاف پیکار  
کدی یارسلاندر طومار **نظم** لیک موشست در مصاف پیکار

آما با عمار دوست خلاق بزرگان که چشم از عوایب زبیرد  
بپوشند و در اقبال جرایم گنجه اند کلمه چند بر طریق اختصا  
از نوادر و امثال و حکایت و اشعار و سیر طوک ماضی و جمهم الله

درین کتاب رنج کردم و برخی از سمر گرانما به این سبب تصنیف  
کلیستان این بود و بانه التوفیق **نظم** یا ندی پالما این نظم و ترتیب  
زمانه سر زده خاک افشاده جایی **نظم** غرض ششیت کرنا باز مانده

خارج



که مستی را بنی بنم بقای <sup>او که</sup> صاحب دلی روزی بر حمت  
 کند در حق این پکین عای <sup>و این کتاب را مزین رو بجه</sup>  
 رغا و حدقه غلبا چون بهشت بهشت باب اتفاق افتاد <sup>بوشان</sup>  
 باشد خواننده را طالت <sup>بفرموده و با الله التوفیق</sup> **نظم**  
 در آن مدت که بار اوق خوش بود <sup>زجبت شفق و پنجاه و شش بود</sup>  
 مراد بر بیضیت بود گفتیم <sup>حواله با خدا کردم و ریشم</sup>  
**باب** اول در سیرت پادشاهان **باب دوم**  
 در اخلاق درویشان **باب سیم** در فضیلت فداقت  
**باب چهارم** در فواید خاموشی **باب پنجم**  
 در عشق و جوانی **باب ششم** در ضعف و پیری  
**باب هفتم** در تاثیر تربیت **باب هشتم**  
 در آداب محبت **باب اول** پادشاهی را شنیدم <sup>بر باد ضایع</sup>

امعان نظر در ترتیب کتاب  
 و تهذیب ابواب اینجا سخن  
 مصلحت دیدم

که کشتن اسیری اشارت کرد چاره در آن حالت نو مدعی زبانی  
 که داشت ملک را دشنام داد و سقط کشتن آغاز کرد که کشتند <sup>طوتی</sup>  
 سر که دست از جان بشوید سر جرد در دل دارد بگوید <sup>بویقه</sup> **نظم**  
 وقت ضرورت جو باید کرد <sup>دست بیکر دشمن شیر ترش</sup>  
 اذ ایس لایسان طال لسانه <sup>کسیور مغلوب بصول علی الکلب</sup>  
 ملک پرسید که چه میگوید یکی از وزرای نیک محضر گفت حمد و نای  
 پادشاه می گوید که <sup>یا شاه می گوید که</sup> **وَالْكَافِرِينَ الْغَيْظُ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ**  
**يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ** ملک بر رحمت آمد و از سر خون او در گذشت و زهر <sup>شودا</sup>  
 دیگر که صدا بود گفت انبای جنس را باید که در حضرت پادشاه <sup>توان</sup>  
 خردستی سخن گوید که این ملک را دشنام داد و نامزد گفت ملک <sup>نخوری و دعوای</sup>  
 روی این سخن در هم کشید و گفت مرا آن دروغ پسندیده <sup>بوار طردنی</sup>  
 آمد ازین راست که گویستی که از روی در مصلحتی بود و این را نبینی



برخشی و خرد مندان کشته اند دروغ مصیبت آفرین از است <sup>که گریه</sup>  
 هر که شاد آن کند که او کوید <sup>بیدید</sup> حیف باشد که جز نکو گوید  
 بر طاق ایوان سریدون نشاند <sup>مستعد</sup> جهان ای برادر <sup>نخند</sup> پسر <sup>مستعد</sup>  
 دل اندر جهان آفرین بندوبست <sup>بندوبست</sup> <sup>بندوبست</sup> <sup>بندوبست</sup>  
 که بسیار کس چون تو رود <sup>کشت</sup> <sup>کشت</sup> <sup>کشت</sup>  
 چه بر تخت مردن چه بر روی خاک <sup>سخت</sup> <sup>سخت</sup> <sup>سخت</sup>  
 در خواب دید که جمله وجود او ریخت بود و خاک شده که جهان او  
 که جهان در چشمی نه مسکود و نظر میکرد سایر حکما را تا ویل او فروماند  
 کرد ویشی که بجای آورد و گفت منور چشمش نگار است که ملکش باو گرا  
 پس نامور بر زمین دفن کرده اند <sup>کشت</sup> <sup>کشت</sup> <sup>کشت</sup>  
 و آن پسر لاشه را که سپردند ز خاک <sup>خاکش</sup> <sup>خاکش</sup> <sup>خاکش</sup>  
 زندات نام فتح نوشیر و آن عدل <sup>کشت</sup> <sup>کشت</sup> <sup>کشت</sup>

در این روز و این شب  
 در این روز و این شب

خیری کن ای فلان غنیمت شمار <sup>زان</sup> <sup>شتر</sup> <sup>که</sup> <sup>بانک</sup> <sup>برید</sup> <sup>فلان</sup> <sup>ماند</sup>  
<sup>حیات</sup> <sup>حیات</sup> <sup>حیات</sup>  
 بلند و خوروی روزی ملک در پی <sup>کرامت</sup> <sup>کرامت</sup> <sup>کرامت</sup>  
 پسر بفر است و استصار کجای آورد و گفت ای پدر کو تا به خردمند  
 به که ناوان بلند نه مرجه بقامت <sup>متر</sup> <sup>متر</sup> <sup>متر</sup>  
 اقل حال الارض طور و آنه <sup>لا</sup> <sup>عظم</sup> <sup>غند</sup> <sup>را</sup> <sup>ند</sup> <sup>قد</sup> <sup>را</sup> <sup>و</sup> <sup>منز</sup> <sup>لا</sup>  
 آن شنیدی که لا غرورنا <sup>کفت</sup> <sup>روزی</sup> <sup>با</sup> <sup>بله</sup> <sup>نسر</sup> <sup>به</sup>  
 اسب تازی اگر ضعیف بود <sup>چنان</sup> <sup>از</sup> <sup>طویل</sup> <sup>یک</sup> <sup>حشر</sup> <sup>به</sup>  
 پدر بخزند و ارکان دولت پسندیدند و برادران <sup>بجان</sup> <sup>بر</sup> <sup>نخندیدند</sup>  
 تا مرد سخن گفته باشد <sup>عیب</sup> <sup>و</sup> <sup>نشر</sup> <sup>نفته</sup> <sup>باشد</sup>  
 مریشه کمان <sup>مب</sup> <sup>که</sup> <sup>خالیست</sup> <sup>باشد</sup> <sup>که</sup> <sup>پلنگ</sup> <sup>خسته</sup> <sup>باشد</sup>  
 شنیدم که دران مدت ملک را دشمنی صعب روی نمود چون <sup>دو</sup> <sup>شکر</sup>



از مرد و طرف روی در هم آوردند اول کیسه که اسپ در میدان  
 هر یکی طرفین <sup>برای بریدن کوه</sup>  
 چنان بدین سپرد و گفت **تغ** آن نه من شتم که روز جنگ پنی پش  
 آن منم که از میان خاک و خون پنی سپری <sup>قابل کوه بر خاک بچند</sup>  
 آنگه جنگ آمد بخون خویش بازی میکند <sup>ایوم</sup>  
 روز میدان آنگه که زد بخون شکری <sup>جنگ کوف</sup> آیین بکفت و بر  
 سپاه دشمن دتنی چند از مردان کاری بیداخت چون  
 پیش پر آمد زمین خدمت به پشید و گفت **قطع**  
 ای که شخصی منت حقه نمزد <sup>تا در شتی منزله پنداری</sup>  
 اسپ لاغریان بکار آمد <sup>او را طه اوقات</sup> روز میدان نه کار و پروا  
 آورده اند که سپاه دشمن بی قیاس بود و اینان اندک جماعتی  
 آسب که ز گردند سر غره زد و گفت ای مردان بکشید تا جامه  
 زمانه نوشید سو از از یکم <sup>جمع کوه صفتی اندک شاه زاده</sup> و تهور زیاده گشت بیکار حمله و زدند

شنیدم که در آن زمان بر دشمن ظفر یافت ملک سر و چشمش بپوشید  
 و در کنار گرفت و مرور تر بتیش پیش کرد تا ولی عهد خویش کرد  
 برادرانش چید بر دند و بر سر و طعاش کردند خواهرش از <sup>کلای زمانه جانی</sup>  
 غره بید و در یکجای بسم زد سپهر با است دریافت و دست  
 از طعام باز داشت و گفت محالست که جزو میدان بماند و بی  
 خردان جای ایشان گیرند **یت** کس نیاید زیر پایم بوم بیوقوف  
 و رهای از جهان شود معدوم <sup>پدر را ازین حال آگهی و اند</sup>  
 برادرانش بچاند و کوه شمال بواجی بداد پس سیرکی را اطراف  
 بلاد حصه مرضی معین کرد تا فشه نشت و نزاع برخاست که  
 گفته اند ده درویش در یکجای بنهند و دو پادشاه در اقلیمی **قطع**  
 نیم نانی که خورد مر حندی <sup>بیشتر و در</sup> بدل و پیشان کند غمی در  
 مفت اقلیم از یکسر پادشاه <sup>طوطه</sup> همچنان در بند اقلیمی در



حیات طایفه دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ کاروان  
 بسته و رعیت بلدان از میان ایشان مرسوم و لشکر سلطان مغرب  
 بکلم آنکه ملاذی منبع از قلعه کوهی بدست آورده بودند و بلحا و ماوی  
 خود کرده مدبران ممالک آن طرف در دفع مضرت ایشان  
 مسورت کردند که اگر این طایفه بدین نطق مدتی مداومت  
 نمایند مقاومت متعین گردد و در حستی که اکنون گرفتاری  
 به نیروی مردی برآید چاک و گرچنان روز کاری پیش  
 بگذراندنش از پنج بر آنکه سر حشمتشاید گرفتن به میل  
 چو رشتن شاید گشتن به فیل سخن برین مقرر شد که یکی را  
 بچلین ایشان بر کماشتند و فرصت نگاه میداشتند تا وقتی که  
 بر سر قومی رانده بودند و لقمه خایه مایه تنی چند مردان واقعه  
 دیده جنگ آورده را فرستادند تا در شعب جبل پنهان شدند و شبانگاه

در غروب غ  
 نور فتنه

باین

تجسس

که باز آمدند سپهر کرده و غارت آورده سلاح بکشد و غنیمت  
 بنهاند اول دشمنی که بر سپر ایشان تاخت خواب بود خدا آنکه  
 پاسبانی از شب در گذشت **پ** قوس خورشید در سیاحت رفت  
 یو پس اندر دمان مانیست مردان دلاور از کمینگاه بدر  
 حشمت و دست یگان یگان برسم بستند با دلاوران همه را بدرگاه  
 ملک حاضر آوردند همه را بکشتن شارت فرمود اتفاقا در آن  
 میان جوانی بود که میوه عقیقون شبابش نورسیده بود و سبزه  
 گلستان عذارش بود و میدی یکی از وزیر پای تخت ملک را بوسه داد  
 و گفت این پسر هنوز از باغ رند گایه بر نخورده و از ریاحان جوانی  
 تنوع نیافته توقع بگرم و اطلاق خداوندی نباشد که بخشیدن  
 خون او بر بنده منت نهد ملک زوی در گم شد که موافق  
 رای بلندش نباید و گفت **ن** بر تو یگان کنی و مرا که بنده است

سینه های بدین  
 دهان بشیر  
 مندر

دوری شفاعت بر زمین نهادم



راش اندر صم

تربیت ناسل چون کردگان بکنند <sup>چون</sup> نسل فساد ایشان منقطع کردن  
 اولیه است و پنج وقتا ایشان بر آوردن که آتش گشتن و اخلاک گشتن  
 و افعی گشتن و آنچه او نگاه داشتن کار خردمندانست <sup>قطع</sup>  
 اگر آب زندگی ببارد <sup>مهر</sup> مرکز از شاخ سید بر نخوژی  
 باغ و مایه روزگار مبر <sup>مهر</sup> گزنی بویا شکو نخوژی  
 وزیر این سخن بشنید طوعا و کرها پسندید و چسب رای ملک  
 آفرین کرد و گفت آنچه خداوند ملک و نمود عین مصلحت است  
 اما اگر در ملک صحبت <sup>چون</sup> تربیت یستی طبیعت ایشان رفیق  
 و یکی از ایشان شدی اما بنده امیدوارست که در صحبت صالحان  
 تربیت پذیرد و خوبی خسر دمندهان گیرد که منور طفل است <sup>قبول دارد</sup>  
 و سیرت ایشان در نهاد او ممکن نشده است و در حدیث است  
 که کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و نصرانه و مجسانه <sup>طبیعت</sup>

بایدان یا کرت همه لوطی  
تو نزل

پسر نوح بیدان بهشت <sup>اهل بیت</sup> خاندان نبوتش کم شد  
 سپک اصحاب کف رود چندی <sup>پایز</sup> بی نیکان گرفت مردم شد  
 این بگفت و طایفه از ندای ملک با او بشاعت یار شدند <sup>اولدیر</sup>  
 تا ملک از سر آزار او در گذشت و گفت بخشیدم اگر چه مصلحت ندیدم <sup>سوکا</sup>  
 و انی که چه گفت زال بستم کرد <sup>دشمن</sup> دشمن توان چیست و چاره چه <sup>مهر</sup>  
 دیدیم بسی که آب سر حشمه خورد <sup>چون</sup> شسته آید شتر و بار برود <sup>دو</sup>  
 فی الجمله پسر انباز و لغت پروردند و استاد ادیب را تربیت <sup>بسمه دیر</sup>  
 او نصب کردند تا چسب خطاب و زود جواب و سایر خدمت ملوک <sup>ایله دیر</sup>  
 بهاموخت و در نظر ممکن پسند آمد روزی وزیر از شما بیل او <sup>حوید</sup>  
 در حضرت ملک شمه میگفت که تربیت عاقلان در وی <sup>بیشتر</sup> <sup>بیشتر</sup> <sup>بیشتر</sup>  
 و جمل قدیم از حیث او بدر رفت ملک بستم کرد و گفت <sup>مهر</sup>  
 عاقبت کرک زاده کرک شود <sup>کرچه</sup> کرچه با آدمی بزرگ شود <sup>اول</sup>



پای دو برین برآمد طایفه او بایش محله درو پیوسته و  
 عقد مراقت بستند تا بوقت فرصت وزیر و سرد و پیش  
 گشتند و لغت پقیاس بر داشتند و در معارفه و زردان بجای  
 پدر نشت و عاصی شد ملک دست تخریب زدن گرفت و کشت  
 شمشیریک را من چون کند کیسه ناکس تربیت نشود ای حکیم پس  
 باران که در لطافت طبعش خلقت در باغ لاله روید و در شور و خروش  
 زمین شور و سنبیل بر یار و در این تخم عمل ضایع گردان  
 کنونی بیدان کردن جنایت که بگردن بجای نیک مردان  
 سر سبک زاده بر پر پرای اغوش دیدم که عقل و کیمیت  
 و فهم و فراست زاید الوصف داشت هم از عهد خودی آثار  
 بزرگی در ناصیه او پیدا بود **نظم** بالای سرش ز مو شنبلی  
 می یافت ستاره بلندی **نظم** فی الجمله مقبول نظر سلطان  
 بر لاری

که جمال صورت و معنی داشت و حکما گفته اند تو انکس نبهت  
 نه بال و بزرگی بعقلت نه بال انبای جنس و بر مضب او  
 چید بر دند و بخجانی متهم کردند و کشتش سعی بی فایده نمودند  
 روشن بکند جوهریان باشد و **نظم** ملک بر سید که موجب دشمنی  
 اینان در حق تو چیت گفت در سایه دولت اقبال خداوندی  
 بکنایه از ارضی کردم مکر چسو که راسی می شود و الا بر وال لغت  
 من اقبال خداوندی تو باید **نظم** تو انم انکه نیارم اندرون که  
 چو در اجکم کو خود زنج در **نظم** بمر تباری ای خسو دین در ویت  
 که از مشت آن خبر یک شوان **نظم** **نظم** ریشور بخت با رزو خواهند  
 مقلد از وال لغت و جا **نظم** که نه پند بزر شپره چشم  
 چشمه آفتاب راجه کن **نظم** راست خواهی سزا خیم خان  
 کو ربه تر که آفتاب سیاه **نظم** یکی از ملوک عجم را حکایت کند



که دست تطاول به مال رعیت دراز کرده بود و ادیت آغاز کرد  
 خلق از مکارم و ظلمش بجان آمدند و از کثرت جورش راه رفت  
 گرفتند چون رعیت کم شد و ارتقاع ولایت نقصان پذیرفت  
 و خزینہ پستی شد و دشمنان از هر طرف روی آوردند  
 سر که فرمانی روز مصیبت خواهد بود که در ایام سلامت بخاطر وی  
 بنده حلقه بکوشش رنوازی برود که لطف کن لطف که بیکایه شود حلقه  
 معری در مجلس و کتاب شامعه می خوانند در زوال مملکت  
 ضحاک و عهد فریدون وزیر ملک را برسد که ویدون که کج چشم  
 نداشت چگونه مملکت بر او مقرب شد که کثرت جنایاتش خلق  
 بتعصب بر او گرد آمدند و پادشاهی یافت که چون گرد آمدن  
 خلق موجب پادشاهیت تو مخلق را چارپایان میکنی بگریخت  
 سپه پادشاهی نداری **نظم** همان به که لشکر بجان پروری

معلوم است که در بار و بار لکت  
 معاصنه  
 ترجمه قاضی موس

که سلطان به شکر کند مروی ملک گفت موجب گرد آمدن  
 سپاه و رعیت چست کشت پادشاه را که مباد تا بر خلق گرد آمد  
 تا در پناه دولتش ایمن نشیند و ترا این سرور و رفیع  
 بکنند جور پشه سلطانی که نیاید زگره جو بانی  
 پادشاهی که طرح ظلم افکند پای دیوار ملک خویش بکنند  
 وزیر ناصح موافق طبع مخالف نیامد و روی ازین سخن در شیم  
 و برندانش فرستاد بسی بر نیامد که بنی عماش مبارعت برخواست  
 و بقاومت لشکر راستند قوی که از دست تطاول او بجان  
 آمده بودند و پریشان شده بریشان گرد آمدند تا ملک از  
 تصرف او بدر رفت و بریشان مقدر کشت **نظم**  
 پادشاهی گور واداردم بر زور دوست دیش روز سختی دشمن آورد  
 با رعیت صلح کن و بچرخ خصم این نشین زانکه شامش عادل رعیت لشکر



**حکایت** پادشاهی با غلام عجمی در کشتی نشت غلام سرگز دریا  
 نژده بود و مخته کشتی کشیده بود که وزارت <sup>اعظم</sup> کرد و لرزه  
 بر اندامش افتاد ملک را عیش از آن منعوض بود که طبع نازک  
 پادشاه را از امثال این صورت نه بند و چهاره داشت حکمی دان  
 کشتی بود ملک را گفت اگر نژدین دی من او را خاموش  
 کرد و انم گفت عافیت لطف باشد بفرمود تا غلام را بدریا انداختند  
 چند غوطه بخورد از آن پس مویش گرفت و سپرون آوردند  
 بنون از دریا برآمد بکوشه نشست و خاموش شد ملک را عجب  
 آمد بر سید حکیم را که درین جه حکمت بود گفت اول مخت غرق  
 شدن نخشیده بود و قدر سلامتی کشتی نمی دانت بحین قدر  
 عافیت کسی دانند که به مصیبت گرفتار آید **قصه**  
 ای سیرترانان <sup>جوین</sup> خوشنماید <sup>مست</sup> مست که نزدیک <sup>شیت</sup> شیت  
<sup>خود</sup>

و کریم که ناپنا و چامت اگر خاموش نشیم کفایت  
**حکایت** مارون الرشید را چون ملک مصر مسلم شد کفا بخلاف  
 آن طایغی که بغزور ملک مصر دعوی خدایت کردند نه نجم این  
 این مملکت را اگر بنحس ترین بندکان آورده اند که سیاسی دان  
 حسی ملک مصر را و از رانی داشت و گویند عقل و یکاست او  
 تا بجای بود که طایفه حراثت مصر شکایت آوردندش که پند  
 کاشته بودیم بر کناری نیل باران بی وقت آمد و تلف شد گفت  
 بشم باستی کاشتن تا تلف نشدی دانمندی درویش حاضر بود  
 انجا بنخیزد بعد از آن گفت **قصه** اگر روزی بدانش بر فرودی  
 زندان تنگ روزی تریوی **قصه** بنادان آنچنان روزی رساند  
 که دانا اندران حیران بماند **قصه** بخت و دولت بکار دانی نیست  
 جز بایستد آسمانی نیست **قصه** اوفق و اپست در جهان سیر



بی تیز از جبین عاقل خوار • کمیا کر بفضه مرده و رنج  
 ابد اندر حسرت به یافته کج • کی از ملوک را کینز کی چنی آوردند  
 خواست تا در حالت هستی با وی جمع آید دختر ممانعت کرد ملک  
 در خشم شد و مراور اسپاهی بخشید که لب ز برنش از زره بینی  
 گذشته بود و وزیرین از گریان فروشته میکی که از صخره جنی  
 از طلعش بر میدی و عین القطر از بغش بگذرید •  
 تو کو فنی تا قیامت شرت روی • برو خمت و بر یوسف کنوی  
 شخصی بجان کریمه منظر • کز رشتی او خبر توان داد  
 و آنکه لعنلی لغو با الله • مراد با قباب مراد  
 آورده اند که پیله را در آن مدت نفس طالب بود و شوت غالب  
 برش بچنید و همیشه برداشت بداد آن ملک کیتک راحت  
 و نیافت ماجر اکفش خشم گرفت و فرمود که تا سیاه را با کیتک

دست و پای به بندند و از بیم چوبق در خندق اندازند یکی از دراز  
 نیک محضر روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت سیاه چاره را درین  
 خطای نیت بلکه سیر بندگان به بخشش و انعام خداوندی مسعود اند  
 گفت اگر در مغاوضه او شبی تا خیر کردی جبهشی که من را ازین  
 از قیمت کیتک داد می گفت ای خداوند روی زمین شنید که گفته اند •  
 تشنه سوخته در چشمه روشن جوید • تو میندار که از پیل دمان آید  
 ملحد کر پنه در خانه و خوانی پزنا • عقل با و نکند که رمضان آید  
 ملک این لطیفه پسندیده آید گفت سیاه را بخشیدم کیتک را بکنم  
 گفت کیتک ابسیاه بخش که نیم خورده او هم ورا شاید •  
 مرکز او را بدوستی میند • که رود جای نا پسندیده  
 تشنه راول نخواهد آب لال • نیم خورده دمان کندیده  
• ای کیندر را پرسیدند که دیار مشرق و مغرب را بجه گرفتگی

دست سلطان در کج بند  
 یوسف کین در او خا و سنج  
 تشنه راول نخواهد آب لال  
 نوزده مکیند و در بان سنج



ملوک پش ن را خراین و ملک و عمر پیش از تو بود و چنین فحی  
میسر نشد گفت بعون خدای عزوجل هر مملکتی را که گرفتم رعیش را  
نیاز دوم و نام پادشاهان جز به نیکویی نبردم

بزرگش نتوانست اسل خرد که نام بزرگان برشتی برد  
تخت و تخت امرونی گیر و داد نام نیکور فغان ضایع کن  
تا بماند نام نیکیت یاد کار

در اخلاق درویشان <sup>نیکو</sup> یکی از بزرگان گفت پارسای  
چه کسی در حق فلان عابد که دیگران <sup>بطاعت</sup> در حق او سخن گفت اندک  
در ظاهرش عیبی نمی بینم و در باطنش غیبی ندانم که گفته اند

هر که جاهه پارسا پنی پارسا دان و نیک مردانگا  
ورندانی که در نهانش <sup>چشم</sup> محبت را درون خانه چکار

در ویشی را دیدم که سر راستان کعبه می آید که باغزار

و یا رحیم تو دانی که اطلووم جوی <sup>آید</sup> عذر تقصیر خدمت آوردم  
که ندارم بطاعت استظهار عاصیان از کناه تو بکشند  
عارفان از عبادت استغفار عابدان جزای طاعت خواهند

و باز کاناان بهار بضاعت من بنده امید آوردم نه طاعت  
و بدر بوزه آوردم نه تجارت اصنع بی مانت امله

بر در کعبه ساینی دیدم که می گفت و میگری خوش  
من نکویم که طاعتم بسنذر قلم عفو بر کنایم کش

عبد القادر کیمانی را دیدند که در سرم کعبه روی  
بر حصا نهاده بود و میگفت بخشای هر چند که مستوجب عقوبتم <sup>در قیامت</sup> مرا  
تا پنا بر آنگیز که در روی نیکو شرمسار کند <sup>تقصیر</sup> و

روی بر خاک عجز میگویم مریح که که بادمی آید  
ای که بر کز فراموشت کنم پیچت از بنده یاد می آید



**ت** روزی بخانه پارسای در آمد چنانکه حبت چرنی نیفت  
 دلشک شد پارسا را جز شد کجلی که بر دخته بود در راه دزد  
 انداخت تا محروم نشود **ت** شیدم که مردان را چندی  
 دل دشمن از آنکزدن تنگ **ه** تراکی میر شو این مقام  
 که با دوستات خلافت و جنگ **ه** مودت اسل صفا به در روی

وجه در قفانه چنانکه در پست عیب گیرند و در پست بمیرند **ت**  
 یک گروه منافقان پنه **ه** مهربانی کنند و اور و  
 در برابر جو کوفتند سلیم **ه** در قفا سجو کرک مردم خوار  
 آه ازین یوسفان کرک صفت **ه** و آه ازین دوستان دشمنان  
 هر که عیب و گران پیش تو آورد و نمود **ه** یکمان عیب پوشن گران خواند

**ت** تنی جز از روندگان متفق سیاحت بودند و شرک رنج  
 راحت خواستم که مرافقت کنم موافقت کردند و گفتم از کرم و اخلاق

بزرگان نیکو نباشد و روی از نپسینان تافتی و فایده در بخت  
 راشن کی ازیشان کفت ازین که شیدی و لشک مدار که  
 درین روزها دزدی بصورت صالحان برآمده بود و خود را در  
 سلک صحبت ما مستطعم کرد **ت** چه دانست مردم که در جامه  
 نویسنده داند که در نامه چیست **ه** و از آنجا که سلامت حال داشت

کمان فضولش بنزدند و پارسا قبولش کردند **ت**  
 ظاهر حال عارفان بوقت **ه** این قدر بس که روی در خلقت  
 در عمل کوشش مریه خواهی پوش **ه** تاج بر سپهر و علم بر دوش  
 ترک دنیا و شهوت و موس **ه** پارسای نه ترک جبهه و بس  
 در که آگیند مرد باید بود **ه** بر خشت سلاح جنگ چه بود

روزی تابش را بنده بودیم و شبانگاه در پای خضاری خفته  
 دزدی بی توفیق ابرق رفیق برداشت که بطهارت میروم و بغارت رفت

که من در نفس خویش این قدر  
 قدرت و قدرت نیستا سم  
 که در غایت مردان بارش ط  
 ختم نه بار خاطر من  
 ان لم کن را کب الموانی  
 اس لکم حامل الغنائی



پارسا پین که خسته در بر کرد **جابه کعبه** راجلی خر کرد  
چندانکه از نظر درویشان غایب شد بر جی بر رفت و در جی <sup>بزرگ</sup>  
تا روز روشن شد آن کس بمالغی راه رفت و یاران <sup>چون خفیه</sup> یکماه  
حقه بامدادان همه را بقلعه در آوردند و بزدان کردند  
از آن تاریخ ترک صحبت بگشتم و طریق غلت گزیدیم و گفته اند **نه**

جوار قومی سیکه بی دانی کرد	نه که را منزلت ماند نه به را
ندیدستی که گاو در علف را <sup>آلوده</sup>	بیا <sup>من</sup> بدستم <sup>بخت</sup> گاو آن ده را

گشتم منت را خدای را عزوجل که از برکت درویشان محروم ماند  
اگر چه از صحبت و جید شدم و بدین حکایت که کفی میفید گشتم

که همه عمر این بخت بکار آید	ز یک ناله تراشیده در محبلی <sup>بوی ناله</sup>
بر بخند دل مو شندان یلبه	اگر بر که بر کند از کلاب <sup>طوبی بلبه</sup>
سکی درویشی افتد شو و بخت <sup>بر دراز</sup>	ز اهدی میمان پادشاهی شد

چون بخوان نبشتند کمتر از آن خورده که عادت او بود و چون  
بنماز برخاستند پشتر از آن گذارد که عادت او بود و ناخن <sup>حت</sup>

در حق او فاسد نکند **رسم** زیسته بکعبه ای عربی  
کین ره که تو میروی تبرکت **چون** بمقام خویش <sup>بغیر</sup> مدغوره خواست

تا تا و لی کند بر صاحب فرست داشت گشای پیر باری در  
دعوت سلطان طعام بخوردی گفت در نظر ایشان چینی

نخوردم که بگذا آید گفت ما زراسم قضا کن که گذاردی که **بکار**

ای سزمانند ده بر کف دست **چهار** امانده زیر بغل  
تا به خواجی خندیدن ای مغرور **روز** در مندی بسیم و غل <sup>باید</sup>

یاد دارم که در عهد طفولیت متعبد بودم و شب خیر و موع **باید**  
زهد و پرینر شبی در خدمت پدر رحمه الله علیه نشسته بودم و شب  
ویده بر نیم بسته و مصحف عزیز بر کنار گرفت طایفه کرد و خفته



پر را کتم یکی از میان سپهر برنی آرد که دور کفتی بگذارند جان  
 خواب غفلت برده است که گویی مرده اند کفت جان پدر تو نیز اگر  
 بخفتی نه که در بوستن خلق افتی **ح** نه بیند مدعی جز خوشتن را  
 که دارد و پنهان سازد در پیش **ح** کت جشم خدا پنی بخت  
 نه پنی میسکس عاجز ترازش **ح** بزرگی را در محض می پستودند  
 و در اوصاف جمیش مبالغت می نمودند بعد از تامل بسیار  
 سر را آورد و کفت من آنم که من دانم و کفت اند **ح**  
 تخم تخم عالمیان خوب منظر **ح** و زخبت باطنم سرخبت فادش  
 طایر پس انقش نگاری که من **ح** تخمین کند آن چهل زبانیش  
**ح** یکی از صلی **ح** گنجان که مقامات او در دیار عجب مذکور بود  
 و کرامات او مشهور بجامع دمشق در آمد و طهارت سعی کرد پیش  
 بغرید و بحوض در افتاد و بمشقت بسیار از آنجا پروان آمد چون از

ناز بر و اخت بندگی از اصحاب کفت مرا مشکلی مت کشت آن صحت  
 کفت یاد دارم که تو بروی دریا مغرب برفی و قدمت تر شد  
 و امروز درین یک قامت آب از مملکت چرنی باقی مانده بود درین  
 درین به حکمت شیخ سرچپ تعذرو برد و پس از تامل بسیار برآورد  
 و کفت نشیده که خواجه عالم صلی الله علیه و سلم کفت لی مع الله  
 وقت لایسی فیہ ملک مقرب و لانی مرسل و علی الله و ام کفت  
 وقتی چنین که نمود و بجای سیل و مکایل نپرداختی و دیگر وقت جحفه  
 وزینب در ساختی مشاهدۃ الابرارین التجلی و الاستقامی نمایند و **ح**  
 دیدار می غاسیه و پرینری کنی **ح** بازار خویش و آتش مایه می کنی  
 کی بسیدان کم کرده فرزند **ح** که ای روشن کمن پری خودمند  
 ز مصرش بوی پر من شنیدی **ح** چرا در چاه کفانش نپذیری  
 کفت احوال من برق جاپانت **ح** کمی پیدا و دیگر دم نهانت

در این  
 خطبته  
 در این  
 خطبته



کئی بر طارم ایله نیشتم ۱ کئی بر پشت پای خود نه پنم  
 اگر درویش بر جالی بماندی ۲ سر دست از دو عالم بر پشت ندی  
۳ در جامع بعلبک کله جندار و غط میفتم با طایفه افروز  
 دل مرده و راه از عالم صورت معنی نبرده دیدم که نفسم در ۴  
 نمی کرد و آتشم در نیزم تراژ منی کند در لغ آدم تربیت ستوان  
 و آینه در پیش کوران ولیکن در معنی باز بود و سپیده سخن دراز  
 در معنی این آیت که ۵ و سخن اقرب الیه حسن الود  
 سخن بجای رسیده بودم که میفتم ۶ دوست نزدیکتر از من نیست  
 دین عجبتر که من از وی دورم ۷ چکنم با که توان گفت که او  
 در کنار من و من مجورم ۸ من از شراب این سخن میت و  
 فضله قبح در دست که رونده بر کنار مجلس گذر کرد و دور آفر  
 در و اثر کرد و غره زد چنانکه دیگران بموافقت او در خوشتر آمدند

بیدار  
 نه بر غره  
 بر در غره

و خامان محپنس در جوش کشم سبحان الله دوران باخ ۱ (سید)  
 در حضور و نزدیکان بی بصره ۲ فهم سخن کرکنم در مستمع  
 قوت طبع از مستکلم مجوس ۳ فطعت میدان ارادت بیار  
 تا بنده مرد سخن کوی کوی ۴ شبی در بیابان که از چوابی  
 رفتم نماد سپر نهادم و شتر باز اکشم دست از من بدار ۵  
 پای پسین سپاده چند رود ۶ که تحمل تنوّه شد بختی  
 تا شود جرم منربهی لا عز ۷ لا عز مرده باشد از غمی  
 گفت ای برادر جرم در پیش است و حرامی از پس اگر رفتی بری و اگر ۸  
 خفتی مردی و گفته اند ۹ خشت زیر مغیلان براه بادیه ۱۰ خفت  
 شبی حیل ولی ترک جان بکنید ۱۱ پارسایی را دیدم بر کنار ۱۲  
 که زخم پلک داشت و بهیج دار و بهیجی شد و مدت ها در آن رنجور بود  
 و دم بدم شکر خدای تعالی می گفت که الحمد لله که بمصیبتی گرفتارم



نه بمعصیتی و گفت اند  
 که مر از ارکشتن بد او بایر عی  
 تا گوی که در آندم خم جام بشد  
 کویم از بنده سپکن چه کنه صادر  
 که دل آزرده شد از من غم آید  
 درویشی راضی و رقی پیش آید کلی  
 از خانه یاری بزرید حاکم فرمود تا دستش را بر بند صاحب کلیم  
 شفاعت کرد که من او را بچسبم که دم گفت شفاعت تو حد شرع  
 فروگذارم گفت صاحب کلم که راست فرمودی لیکن هر که از مال  
 وقف چیزی بزد و قطعش لازم نیاید و الفیقه لایک شئی مرجه  
 درویشان راست وقف محتاجانت حاکم دست از وی بداشت  
 و گفت جهان بر تو مشک آمده بود که دزدی نکردی الا از خانه جنین  
 یاری گفت ای خداوند نشینده که گفته اند خانه دوستان بر دین  
 و در دشمنان مکوب  
 چون فزونی بختی تن بجز اندرده  
 دشمنان از پست برگزیند پستان از آون  
 یکی از پادشاهان پارسای را برید

که سچت از مایه می آید گفت بلی سر که که خدای عزوجل فراموش نکند  
 سر سود و کنش در خویش براند و آنرا که بخواند بر کس ندواند  
 که از صالحان بخواب دید پادشاهی را در بهشت و پارسای  
 در دوزخ گفت موجب درجات این چه بود و سبب در کات آن  
 چه که ما بخلاف این می پنداشتیم گفتند این پادشاه از اذات  
 درویشان در بهشت است و پارسا به تقریب دشمنان بدوزخ  
 و لغت بجا کار آید هیچ و مرقع خود را ز عملهای نویسنده کند  
 حاجت بکلاه برکی داشت میت درویش صفت باش کلاه تری دار  
 درویشی پیاده سپرو پیرمینه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد  
 بود و همراه ما شد نظر کردم معلومی نداشت و خرامان نمی رفت  
 نه با شتری سوارم نه جو خر بریابم نه خداوند رعیت نه غلام شهیرم  
 غم موجود و پیشانی ایام ندارم نفسی نیز غم آلوده و عسری بگذارم



تو انگری اشتی سوار کی کشای درویش کی میرومی باز کرد که بختی میری نشید  
 و قدم در پابان نهاد و برفت چون نخل محمود رسیدم تو انگر را  
 اجل فرارسید درویش ببالیش آمد و گفت ما بختی عزیزیم و تو بختی فردی  
 ای بسا افسوس تیرو که بماند که خراشه جان بمنزل برد  
 بس که در خاک ندرست را دفن کردند و زخم خورد و بگذشت  
 عابدی را پادشاهی طلب کرد اندشید که داروی بخورم  
 تا ضعیف شوم تا اعتقاد در حق من زیادت کند آورده اند  
 که دارو قاتل بود و بخورد و ببرد آنکه چون پسته دیدم همه مغز  
 پوست بر پوست بود و همچو پیاز پارسایان روی در مخلوق  
 پشت بر قبله میکنند نماز چون بنده خدای خویش طاعت  
 باید که بجز خدا نداند کاروانی را در زمین یونان  
 بزدند و نعمت بی قیاس میدهند باز کانگریه و زاری کردند و بگری

چون روز شد او برادر بزرگوار بنام پسر

دهم را بشنید آوردند فایده نبود جوهر زشت در دیر روان  
 چه غم دارد از گریه کاروان لقمان جیکم در آن میان بود  
 یکی از کاروانیان گفت کلمه چند از حکمت و موعظت با اینان بگوی  
 مگر طغی از مال دست بدارند که دروغ باشد چیدن نعمت ضایع شود  
 کثرت دروغ است کلمه حکمت این گشت آسنی را که موریانه بخورد  
 توان برد از آن بصقیل زبک با سیه دل چه سود کشتن و عطف  
 زود میخ آمین در پشک همانا که جسم از طرف است  
 بزرگ کار سلامت شکتان دریا که خیر خاطر پکیان بلا بگرداند  
 جاسایل از تو باری طلب کنند چری بده و گرنه سپهر بزور بتند  
 چنانکه مرا شیخ اجل ابن شیخ شمس الدین جوزی رحمه الله علیه  
 ترک سماع فرمودی و بخلوت و عزلت اشارت کردی غفوان  
 شام غالب آمدی و هوا و موس طالب ناچار بخلاف رای مزور



قدی چند بر نعتی و از سماع و مجاست خطی بر گرفتی و چون نصیحت  
 شخم یاد آمدی آنکه بکشی ۸ قاضی را با نشیند بر قشندوت  
 محبت گرمی خورد مغدور و در پست ۹ مانشی بجمع قومی برسیدم و دان  
 مجلس مطربی دیدم ۱۰ گویی رکبان یکپیکر نغمه سازش  
 ناخوشتر از آواز همرک آواش ۱۱ بیاج الی صوت الاغانی لطیبه  
 و انت معنی آن سکت تطیب ۱۲ کاسی از و انت حریفان در کوش  
 و کاسی بلب که خاموش ۱۳ نه پسند کیسه در سماعت خوشی  
 موقوف روشن که دم در کشته ۱۴ چون در آواز آمد آن بر بط پیری  
 که خدا گفتم از بهر خدای ۱۵ ز پیغم در کوش کن تا شوم  
 یادرم بکشی تا پیردن روم ۱۶ فی الجمله پس خاطر یار از نعت  
 کردم و ششی بجد مجاهد ۱۷ مؤذن بانک بی منکام برداشت  
 میداند که چند از شب گذشته ۱۸ در از می شب از ناخستگان پرس

که نمیدم خواب در پیش نشست است ۱۹ باد اوان بکلم تبرک دستاری  
 از سر و دیناری ز راز بند که بکشد ۲۰ و در پیش مغنی نهادم و در  
 کنارش گرفتم و بشی سکر کفتم ۲۱ یاران ارادت من در حق او مخلص عا  
 دیدند و می چند دیدند و بر خفت عقل حمل کردند یکی از ان میان  
 زبان تعرض دراز کرد و ملامت آغاز نهاد که این حرکت مناسب  
 رای خردمندان نیست خرقه مشایخ ۲۲ بچین مطربی دادن که در همه  
 عمرش در می بر کف ندیده است ۲۳ و قواضیه بردف ۲۴  
 مطربی و در این چپسته پیرای ۲۵ کس ندیدش دوبار در کجای  
 مرغ ایوان ز سول و سپید ۲۶ مغرما خورد و حلق خود دید  
 راست چون بانکش از دهن برخواست ۲۷ خلق را موی بر بدن برخاست  
 کفتم زبان تعرض را مصلحت آنت ۲۸ که کوتاه کنی که مرا کرامت ظاهر شد  
 کشم را رگفت آن واقف کردانی تا بچین تعجب نمایم ۲۹ و بر مطایبت



که رفت استعمار کنم کفتم بی بعثت آنکه شیخ اجل را با ما برتر گشت و <sup>دیده</sup>  
 و موعظتهای بیغ کشفه و در سمع قبول بیامده بود و ما ششم طالع میمون  
 و نخت میایون بدین بقعه رسبری کرد تا بدست این تو بر کردم  
 که دیگر گرد سماع و محالست نکردم <sup>آواز خوش از کام و دهان لب شیرین</sup>  
 که نغمه کند و در کند دل بفرمید <sup>وزنعه عشاق و صپایان و حجاب</sup>  
 از خجوه مطرب مکرده نرسید <sup>تذنی حکایت</sup> القماز افکشند که ادب از که  
 آموختی گفت از بی ادبان هر چه از ایشان در نظر نام پسندیده آمد  
 از غمخیزان پرسیز کردم <sup>نمونه از سپر باز یک حرفی</sup>  
 که آن پسندی نکرده صاحب شو <sup>و که صد باب حکمت پیش نهاد</sup>  
 بخواند آید شن باز یک در گوش <sup>عابدی را حکایت کند که شیشه من</sup>  
 طعام خوردی و تا بروز در نماز ختمی بکردی صاحب دلی بشنید و  
 گفت اگر نیم نان بخوردی و بحقی ازین بسیار فاصله بودی <sup>تقصیر</sup>

۲۰  
 نیل باشی و بیعت کوید خلق <sup>بکه بد باشی و نیکت کوید</sup>  
 لیکن حسن ظن ممکن در حق من بجااست و من در عین نقصان  
 رد باشد اندیشه بر دهن و تیار خورن <sup>هر که آنها که می کشتم کردی</sup>  
 کنویرت و پارسا مردی <sup>انی لمیتر من عین حیرانی</sup>  
 الله یعلم اسراری و اعلائی <sup>در بسته بروی خود ز مردم</sup>  
 تا عیب نگیرند ما را <sup>در بسته چه سود عالم الغیب</sup>  
 دانای نهان و آشکارا <sup>کله که دم پیش کی از مشایخ</sup>  
 که فلان بفنا دمن کوای داده است گفت بصلاحش نخل کن  
 تو نیکو روش باش تا بد کمال <sup>بنقص تو گفتن نیاید به جمال</sup>  
 جو آسنگ بر ربط بودی <sup>کی از دست مطرب خور و گوشتال</sup>  
<sup>ت</sup> کی از مشایخ شام را پسیدند که حقیقت تقوف چست گفت  
 این پیش طایفه در جهان پراکنده بودند بصورت و بعضی جمع و بعضی



از بر سر از طعام خایه دار تا دران نور معرفت پنه  
 تی از سحیخته بعث آن که پری از طعام تناسی  
 حیات نجایش آتی کم شده و اور مناسی چراغ توفیق فرار اشت  
 تا بجهت اسل تحقیق در آید بین قدم درویشان و صدق نفس ایشان  
 و ما یم اخلاش بجا ید بدل شد دست و ما و مو پس کوتاه کرده  
 بود و زبان طاعنان و حقش دراز که بجان بر قاعده اولست  
 وز به وصلایش بی معول خبا که بعد تو به توان رستن از غدا  
 و لک می توان از زبان مردم ست طاقت زبانهای مردم نیست  
 و شکایت این حال با هر طریقت در میان نهادن بگویت و گفت  
 سگ این نعمت چگونه گذاری که بهتر ازانی که بی پذیردند  
 چند کسی که بداندیش و چو و عیب جوان من سبکتند  
 که بخونزنجیت بر حسینند و رب بدخواستن نشینند

خفی بظلم جمعند و باطن پرکنده جوهر ساعت از تو بجای رود دل  
 به تنهائی اندر صفایه نه پنی ورت مال جاست و زرع تجارت  
 جود با خداست خلوت نشینی احکات ما و وارم که در کاروانی بمش  
 رفته بودم و حشر که در کنار پشه خفه شویده که دران سفر همراه ما بود  
 لغزه بر آورد و راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت چون رفته  
 کفکش آن چه حالت بود و گفت بلبان از شنیدم از درخت بنالش در آمده  
 بودند و بکبان از کوه و غوگان در آب و بهایم از پشه اندیشه کردم  
 مردت نباشد همه در هیچ من بغض هست و دشمنی مرغی بصبح می نماید  
 عقل و صبرم بیرون طاقت و موش کی از دستان مخلص را  
 مکر آواز من رسید بکوش گفت باور نداشتم که ترا  
 بانگ مرغی چنین کند موش کفتم این شرط آدمیت نیست  
 مرغ تسبیح خوان و من خاموش و قتی در سفر حجاز طایفه جوانان



صاحب دل سدم و هم قدم من بودند و قهتاز مزنه بگردندی و پست  
چند محققان بکشدندی عابدی در سپل منکر حال درویشان بودند  
و پنجر از در ایشان تا برسیدم بجای سلال که دکی سیاه از حی عتر  
برآمد و آوازی برآورد که مرغ از نواد آوردی شتر عابد را دیدم  
که برقصند آمد و عابد را بنیادخت و راه بیابان گرفت کفتم ای  
شیخ در حیوانی اثر کرد و در اتفاقاتی نکرد **عمر** دانی گفت مرا آن طبل سحری

تو خود جدا می کردی عشق پخری	شتر بشعر عرب در حالت و طرب
که ذوق نیت ترا کج طبع جانوری	و عند یسوب المناشرات علی الحمی
میل عصون البان لا ابخر الصلب	بند کیش مرچینی در خروشت
نه بیس برکش تسبیح غایت	که مرخاری بتپش زبانت
حیاتی کی را از طوک مدت عمرش بسر سید و قایم مقام نداشت	صفت
کرد که بامدادان نختین کسی که از در شد درآید تاج شایسته بر سرش	نشد

و تفویض مملکت بدو کنسید بامداد اول کپی که در آمد کد اسی بود  
که همه عمر لقمه انداخته بود و خرقة و وخته ارکان دولت و اعیان  
حضرت وصیت بجای آوردند و او را پادشاهی بنشانند و مفتاح  
قلاع و خزاین بدو تسلیم کردند مدتی مملکت را انداخته بعضی امرای دولت  
کردن از طاعت او بچندند و ملوک دیار از هر طرف بمنارفت  
برخواستند و بمقاومت لشکر او استند فی الجمله سپاه و رعیت بهم آمدند  
و برخی بلاد از قبض تصرف او بدر رفت درویش و برین واقعه خسته  
خاطر می بود تا یکی از یاران قدیش که در حالت درویشی هم قوین و  
بود از سفری باز آمد و او را در جهان مرتبه دیدش گفت منت مگیر  
که بخت بلندت یادری کرد و اقبال بر سبزی تا کلت از خار و خاکی  
از پای برد آمد و بدین بایه رفع رسیدی **فإن مع العسر یسرا**  
شکوفه کا گفت کاه جوشیده درخت وقت بر من است و کاه پوشیده



گفت ای یار تغیرتم کن که نه جای تنبیت است آنکه که تو دیدی  
 نانی داشتم و امر و ترسش جهانی م اگر دنیا نباشد در دینم  
 و گر باشد بهر شای بنیدیم م حاجی زین درون آشوبتر نیست  
 که رنج خاطر است از تنبیت م مطلب که تو آنکریه خواهی  
 جز قناعت که دولت و منی م که غنی زربدا من افشاند  
 تو نظر در ثواب او نکنی م که بزرگان شنیده ام بسیار  
 صبر و رویش به که بذل غنی م اگر قربان کند بهرام کوری  
 نه چون پای تلخ باشد ز سوری م کی را دوستی بود که عمل دیوان  
 کردی مدتی بود که او را ندیده بود کسی گفت فلان را دیرست که ندیده  
 گفت من او را نخواهم که پنجم قصار یکی از ملازمان او حاضر بود گفت  
 چه خطا دیده که مولی از دین او گفت ملاقات نیت ولیکن دوست  
 دیدانی را وقتی توان دید که مغرور باشد و مراحت خود در نینجا نماید

پای عفت و وام مرغ زیرک م در سر و کار تو کردم دل در دینش  
 مرغ زیرک بحقیقت منم امر و تو م فی الجمله دولت مجموع بزوال  
 آمد چنانکه گفت اند م سر که مست از نفیقه و سپرو مرید  
 وز زبان آوران پاک لفس م چون بدنیا می دون فرو آمد  
 بعل در بماند پیسے کس م باری ملک بدین او رغبت نمود  
 عابد را وید از میات نختین کرده و سپرخ و سفید و فربه گردیده  
 و کسوت مین در پوشیده و بر بالش دیباگیم زده و غلام پر پی  
 بر و صرطا و سپه بر بالای سر استاده بر سلامت حالش شادمانی  
 کرد و از سردری سخن گفتند تا با انجام سخن ملک گفت من این دو طاعت  
 در جهان دوست میدارم علما و زما و در او زیری فیلسوف جهان دیده  
 حاضر بود گفت ای ملک شرط دوستی آنست که با مرد و طایفه نگوید  
 کنی علما از ربه نادیکر بخوانند و زاهدان را چرخ می ده تا زاهد بماند



لب بدو برداختند مقامی دلگشای روان آسای جهان که گوید

کل خرش جوارض خوبان | سبش بجز لطف محبوبان

بجان کرهنیب بر و عجز | شیرناخورد طفل و اینه نور

و افین علیها جلزار علقت بالبحر الاخر ناراً ملک در حال کترکی

خبر وی پیش و پستاد | ازین به پاره عابد سیری

طایک صورتی طاق و سزی | که بعد از دیدنش صورت بنید

وجود پارسای را یگویی | بحین در عقب او غلامی در لای

لطیف اعدال و پستاد | ملک الناپس حوله عطشا

و موساق بر اولایه | دیده از دیدنش گشتی سیر

بجان کز فوات سقیه | عاید طعمه لذیذ خوردن گرفت

نظیف پوشیدن و از فواکه و مشوم و حلاوت تمتع یافتن و در

غلام و کیک نظر کردن و خردمندان کشته اند زلف خوبان زنجیر

در بزرگی و دار و گیسر عمل | ز شمایان فراغتی دارند

وقت در ماندیکه و معزولی | در دلدلش دوستان آرد

ابو سریره رضی الله عنه سر روز پیش پنجم صلی الله علیه و سلم

آمدی گفت یا سریره ز غایت تو و جانی یعنی سر روز میا تا بخت

زیاده شود صاحب دلی را گفتند بدین خوبی که اقبال نشیده ام

که کسی وارد دست گرفته باشد از برای آنکه سر روز او را می توان دید

مکر در رستان که محبوت و محبوب | بیدار مردم شدن عیب نیست

و لیکن نه چندانکه گوید بس | اگر خوشیتن را طاعت کنی

علامت نبایک شدن ز کس | کمی را از بزرگان بادی در شکم

پسین گرفت طاقت ضبط آن داشت بی اختیار از ان صادر شد

گفت ای دوستان مرا در آنچه کردم اختیار می نمود و بزه بر من بستند

و رختی بن رسیدن می نمود و در آید | شکم زندان بدست ای خرمند



ندارد هیچ عاقل بود در بند  
جو باد اندر شکم افتد فز و مل  
که باد اندر شکم باریت بر دل  
حریف ترش روی ناسازگار  
جو خواهد شدن دستش پیدار  
جو از صحبت یاران دشمن دل گرفت

سر در میان قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم تا وقتی در قید  
فونک اسیر شدم در خندق طرابلس جو دایم بکار کل بداشتند  
یکی از دوپستای حب که سابقه معرفتی میان ما بود گذر کرد و شنید  
و گفت این چه حالت و چگونه می گذرا سپه گفت

همی که تخیم از مردمان بکوه و بخت  
که جز خدای نه سپنم بگری پرداخت  
قیاس کن که چه حالت بود در آن  
که در طویله نامردم بیا دیدخت  
پای در زنجیر پیش دوستان  
به که با سپکا نکان در بوستان

بر حال من رحمت آورد و بده و نیارم از قید خلاص کرد و با خود  
بکلب برد و دختری داشت در عقد نکاح من در آورد بکامین ضیاء

ی بر بد دختری بدخوی و ستیز روی بود زبان درازی کرد  
گرفت و عیش مرا منقص می داشت چنانکه گفته اند

زن بد در سپرای مرد نکو  
هم درین علت دوزخ او  
زینهار از ترسین بد زینهار  
و قمار سبب عذاب النار

باری زبان گفت در از کرد و می گفت تو اونیستی که پدر من ترا از  
فونک باز خریدم بی بده و نیارم از قید فونک باز خرید و بخت  
تو قصد نیار گرفتار کرد

رمانید از دمان و دست کرکی  
شبانکه کار و حلقش نماید  
روانی کو سفند از وی بنالید  
جو از چکان کر کم در بود  
جو لایم عاقبت کر کم تو بود  
علمی از پادشاهان عابدی را

بسیار که اوقات چگونه میگذرانی گفت همه شب در مناجات و سجده  
و دعای حاجات و روز و رند اخراجات ملک را مضمون اشارت



عابد معلوم گشت فرمود که وجه کفاف او معین دارند تا بار عیال  
از دل و برخیزد **پ** ای گرفتار پای بند عیال دیگر آزا کی مبنی خدای

غم فرزند و نان و جامه و قوت	بازت آرزو سیر در ملکوت
همه روز اتفاق می سازم	که بشب با خدایه پردازم
شب جو عقد نمازی می بندم	چه خور و باداد من زندم

**ص** کی از مقبدان شام در پیشه سالها عبادت کردی و بر کن خدای  
خوردی روزی پادشاه بحکم زیارت بنزد یک اورفت و گفت اگر  
مصطفی پنی در شهر از برای تو مقامی بدارم که فرائع عبادت ازین  
به میسر گردد و دیگران هم بر کات شمامت یفند کردند و بصلاح اعمال شما  
اقدام کنند از اهل قبول نکرد و زرای دولت گفتند پس خاطر ملک مصطفی  
که بهر آیی و کیفیت مکان معلوم نیکنه بر اگر صفای وقت غرضان  
از صحبت اغیار که ورتی باشد اختیار باقیست زاهد بشود و آبدستان سری خاص

زاهد را درم باید نه دستار	جو بستد زاهدی دیگر بدست آرد
آز که سیرت خوش تربیت با خدا	بی نان و قف و لقمه در یوزه زاهد
انگشت خبزوئی و بنا گوش و لب	بی کوشوار و خاتم فیروزه شاد
فرزند خوب صورت پاکیزه روی	نقش و نگار و خاتم فیروزه کوبش
رویش نیک سیرت فحذه خوی	نان رباط و لقمه در یوزه کوبش

**پ** مطابق این سخن پادشاهی را می شنید گفت اگر انجام کار  
براد من شود چندین دینار بدتم زاهد از اجون حبش برآمد و ثلثش خاطر  
رفت و وفای ندیش بوجود شرط لازم آمد یکی از بندگان خاص  
کیسه بر درم داد و فرمود تا صرف کنند زاهد از او نیکو عاقل و مشایر بود  
همه روز بگردید و شبها نگاه باز آمد و در مها بوی داد و پیش ملک نهاد  
و گفت زاهد از اجند انکه طلب کردم نیا فتم گفت این چه حکایت است  
آنچه من دانم درین ملک چهار صد زاهد است گفت ای ملک انکه زاهد است



در نمی پستاند و آنکه را بدینست می ستاند ملک بخندید و گفت چند آنکه را  
 در حق خدا پستان ارادت است و اقوام مرین شوخ و دید مرا عداوت  
 و انکار و حق بجانب است **حکم** زاهد که درم گرفت و دینار  
 زاهدتاران کی بدست آر **حکایت** یکی را از علما پرسیدند که چگونه  
 در زمان وقف گفت اگر بهر جمع خاطر و فراغ عبادت می پستاند  
 حلات و اگر مجموع از برای من نشیند حرام **حکایت** آن از برای کج عبادت کند  
 صاحب دلان نه کج عبادت برنی **حکایت** درویشی بمقامی درآمد که صاحب  
 بقعه کریم الفیس بود طایفه اصل فضل و بلاغت در صحبت او هر یکی بذه  
 و لطیفه چنانکه رسم طرفین باشد می کشند درویش راه بیابان گوشه  
 و مانده و چرمی نخورده یکی از جوانان بطریق این طاکش تراحم نمی  
 باید گفت گفت مرا چون دیگران فضل و ادب نیست و چیزی نخواهد  
 بیکت از من قناعت کنید بایران کشند که بگوی گفت **حکایت**

من کرپنده در بابم پیوه نان **حکایت** بجن عذیم بر در حمام زمان  
 بایران بخندیدند و طرافتش را پسیدند اما نهایت عجز او بدانتند و سوه  
 پیش آوردند صاحب دعوت گفت پستارم گوشه بریان می پستاندانی  
 توقف کنید سر آورد و گفت **حکایت** گفت بر سوه من کو مباحش  
 گفت را نان منی کو فیت **حکایت** مریدی گفت پری را که از خلق  
 بر نعمت اندرم از بسیاری که زیارت من می آیند و اوقات مرا از ترود  
 ایشان توشی می رسد گفت مرجه درویشانند ایشان را چیزی و ایم  
 و آنچه تو آنرا نندار ایشان چیزی بخواه که دیگر کرد و تو مکر دند  
 کرد پیش رو لشکر اسلام بود **حکایت** کاوا از پیم توقع بر و دنا درین  
**حکایت** فقیری پدر را گفت هیچ ازین نعمای دلاویز مشکلم در من اثر نمی کند  
 بعت آنکه نمی پستاند اگر داری موافق گفت **حکایت** یکو پ  
 ترک دنیا بر دم آموزند **حکایت** خوشین سیم و غله اندوزند



عالم آپس بود که بد نهند \* نه بگوید و بحسب و خود سخن  
**توبه** انا مرون الناس بالقرآن انفسکم \* عالم که کامانی و تن پرور کنی  
 او حشمت کم است که ابروی کند \* پدر کشت ای سبزه در این میان  
 نشاید روی از زینت ناصحان بگردانیدن و علم را بفصالت منسوب  
 کردن و در طلب عالم معصوم از فواید محروم ماندن همچو پناهی گشت  
 در وصل فاده بود و می کشت آخر مسلمان جراح فراراه من دارد  
 زنی قاده بشنید و گفت تو که چراغ نه پنی بجای جبه پنی محسن مجن غلط  
 چون کلبه برانست انجا تا نقدی ندی بضاعتی نتانی و انجا تا ادا قیاسی دانی  
 نبری **م** کشت عالم بکوش جان بشو \* ورنه اند بکشتش کردار  
 باطل است آنکه مدعی گوید \* خسته را خسته که کند پیدار  
 مرد باید که گیرد اندر کوش \* ورنه نشت پند بردیوار  
 صاحب دلی بدر پند از خاتما \* بگشت عصبیت اسل طرق

کشم میان عالم و عابد حشر \* تا اختیار کردی از این سیرت  
 کشت آن کلمه خویش بر دلی بفرج \* وین سب می کند که کبر و غلق را  
**حکایت** کی بر سپر ایست خسته بود و زمام اختیار از دست زرقه عابدی  
 بروی گذر کرد و در حال و بی نظیر کرد چون سر بر آورد و کشت و ادا  
 مرون با لغو مرون کر اما \* اذ ارایت ایثا کن پستار او جلیلا  
 مین بعد از نوبی لم لا تملوا **نظم** متاب ای پارسای زکنه کار  
 نیشند که بروی گذر کن \* اگر من ناجو اندرم بگردار  
 تو بر من چون جوامد از آن نظر کن **حسیه** طایفه از زندان بخلاف و انکار  
 در ویشی بدر آمدند و نماند ناسر گفتند و زدند و برنجاند شکایت  
 پیش پر طریقت برد که چنین حالتی رفت گفت ای سر زنده خرقه درویشا  
 جاده رضاست و سر که درین کوت تحمل بی مرادی کنند مدعی است  
 و خرقه بر حرام است \* در یابی فراوان نشو و تیزه سبکی



عارف که بر خجسته بست منور  
 که بغوار ز کلاه پاک شوی  
 خاک شو پیش از آنکه خاک شوی  
 رایت پرده را حلال افتاد  
 گفت با پرده را طیر تو عتاب  
 بنده بارگاه سپلا نیام  
 گاه و بگاه در سفر بودم  
 بیابان و راه و کرد و عیار  
 بر جراعنت تو بیشتر است  
 بکیزان یا سپمن بوسی  
 روز و شب پای بند و پیر گردان  
 نه جو تو پیر آسمان دارم  
 که کردنت رسید تخیل کن  
 ای برادر جو غایت خلعت  
 این حکایت شو که در بغداد  
 رایت از گدازه و ریخ رکاب  
 من و تو سر و دوا چه تا شام  
 من ز خدمت دمی نیاسودم  
 تو نه ریخ آزموده نه حصار  
 قدم من بسی بیشتر است  
 تو که با بندگان مرو سی  
 من فدا به دست شاکردان  
 گفت من سر بستان دارم  
 هر که پیوسته کرد آن اندازد

خوشین را گردن اندازد **حکایت** یکی از صاحب دلان زور آزمای  
 دید که بهم برآمده و در خشم شده و کف بر دماغ آورده کفش این را  
 به حالت کفش فلان پس و را دشنام کفش این فرو یا مزار من سنگ

بر می دارد و طاقت یکی سخن نداد	لاف سر چکی و دعوی مردی بخار
عاجز نفس فرومایه چه مردی جزنی	کرت از دست براید منی شریک
مردی آن نیت که شتی زنی بر منی	اگر خود بر در و پشانی پل
نه مرد دست آنکه دردی مرد نمی	بنی آدم سرشت از خاک دارند

اگر خلیک نباشد آدمی نیست **حکایت** بزرگی را پرسیدند از سیرت اخوان  
 صفا گفت مکنه آنکه مراد خاطر باریان بر مصالح خود مقدم دارد که حکما  
 گفته اند که برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است

سمراه اگر شتاب کند عمری نیست	دل با کیسه بند که دل بسته نیست
چون بود خویش را دینت تقوی	قطع رحم بهتر از مودت قوی



سخت یاد دارم که مدعی درین بیت بر قول من اعتراض کرد گفت

حق جل و علا در کتاب محمد از قطع رحم نمی کرده و نبودت

ذی القربی سرموده و آنچه کوفتی مناصت کتم غلط کردی

موافق توانست و آن جا هداک علی آن تشکر بی لیس که بر عمر فدا قطع

نزار خویش که پیکانه از خدا باشد فدای یک تن پیکانه کاشنا

پرمردی لطیف در بغداد و خرمی خود بخوش دوزی داد

مردک پسندل جان بگزید لب دختر که خون از آن بچکید

بمدادان پدر چنان دیدش نزد و اما و رفت و پرسیدش

کای سر و پاییه این چه دشت چند خای لبش ز انبانت

بذاحت بگفتم این گفت ر منزل بگذار و بداران بگذار

بجوید و ز طیف که نشت زود تا بوقت مرگ از دست

نقیصی و خرمی زشت روی داشت و بجای زمان رسید

بود با وجود جهانی مال کسی بناکت او رغبت نمی نمود

زشت باشد وسیقه و دیبا که بود بر عروس نام زیبا

فی الجمله بحکم ضرورت نکاحش بابی بصری بستند آوردند

که در آن تاریخ حکیمی اسپرانزب رسید بود که دیده نام پنا روشن

سمی کرد و فیه را کشند چرا و اما در اعلاج پنجه کتم ترسم که نیش

و دختر مطلق دهد شوی زن زشت روی پنا به

نایت پادشاهی بچشم حقارت در طایفه نظر کردی کی از آن

میان بفرست بجای آورد و گفت ای ملک مادرین دنیا بجیش از تو

کترم و بعیش خوشتر و بمرک برابر و بقیامت بهتر است را الله و تعالی

اگر کوشش کثیف کامرانت و کرد و رویش حاتمندانست

آن ساحت که خوابدین و آن نخواهد میسلس ز کفن برد

خروخت از مکت بر بست خای اگر ای بهتر است از پادشاهی



ظاهر درویشی جا نه زنده است و موی پتوده و حقیقت آن نفس مرده  
و دل او زنده **نم** نه آنکه برود دعوی نشیند از خفته

و که خلاف کندش بیک نیزه **د** اگر ز کوه و غلظت آسیا شک  
نه عارف که از راه پشنگ خیزد **د** حقیقت طریق درویشان ذکر است

و شکر و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و کل  
هر که بدینا متصف است درویش است در دنیا و تو آنکه در آخرت  
نیز ز کروی بی نازی مو ابر پستی موس بازی که روزها تابش باره  
در بند شوی و شبها روز کند در خواب غفلت بخورد مرده در میان  
آید و بگوید سرجه بر زبان آید زنده است و بی نوا است اگر چه در عبادت

ای در دلت بر مننه ارتقا **د** اگر برون جا نه ریادار **د**  
پرده هفت رنگ در کمذر **د** تو که در خانه بوریادار **د**  
**حقیقت منقسم** **د** دیدم کل از چپند دپسته

ببند از یکباره پسته **د** کفتم چه بود کی و ناچیز

تا نصف کل نشیند و نیز **د** بکریت یکباره و کشت خاوش

حجت کند کرم و فاموش **د** کرینت جمال زنگ و بویم

آز نه کیاه باغ اویم **د** من بنده حضرت کریم

پرورده لغت قدیم **د** کز بی سزم و کز نر مند

اطفاست امیدم از خداوند **د** با آنکه بفاخته ندارم

سرمایه طاعتی ندارم **د** او چاره کار بنده داند

چون هیچ و پیلش ماند **د** رسمیت که مالکان تحیر

آزاد کنند بنده پر **د** ای بار خدای عالم آری

ببندد پر خود بخشای **د** سعدی ره کعبه رضا گیر

ای مرد خنداره خدای **د** بدخت کسی که سپرتاب

نمرد و در گریه **د** یکی ارسیدند از سخاوت



و شجاعت که کدام فاضله است گفت اورا که سخاوت و شجاعت حاجت نیست

نوشت بر کوه بلام کوه	که دست کرم به که مازوی زور
نماد حاتم طای و لکیت بابر	بماند نام بندش نیکو سی مشور
زکات مال بدرکن که فضل زرا	جو باغبان بخورد بیشتر دها گور

**باب نهم در فضیلت نیت**

خواننده مغربی در صف بزازان حب می گفت ای خداوند نعمت اگر شمارا انصاف بودی و ما را قناعت رسم سوال از جهان بر خواستی

ای قناعت تو انکرم کردان	که ورامی تو بیج نیت نیست
کنج صبر اختیار تقما پست	مرکز صبر نیت حکمت نیست

**بیت** دو امیرزاده در مصر بودند یکی علم آموختی و دیگری مال انداخت  
عاقبت الامر این علامه عسکرت و او عسکر مصر باری این تو انکرم  
حقارت در رفقه نظر کردی و کفستی من سلطنت رسیدم و تو همچنان در

سکنت بماندی گفت ای برادر شکر نعمت باری تعالی بخان برین

افزون تر است که من میراث پنهان بیستم یعنی علم و تومیراث و عون و  
ماون یعنی صبر من آن مورم که بایم بماند نه زبورم که از بیستم بماند  
کجا خود شکر این نعمت گذارم که زورم مردم آزار بماند

در ویشی را شنیدم که در آتش فیه میسخت و خرقة بخرقه می خست  
و تسلی خاطر خود را بآن پت میگرد **بیت** بنان خشک قناعت کیم و جالبه  
که بدست خود به که بمانست خلق که کشتی صبر نشینی که فلان کس درین

شهر طبعی کریم دارد و کرم عیم و میان بخدمت آزادگان بسته است  
و در درگاهها نشسته اگر بر صورت حالت مطلع کرد و پس خاطر عزیزان نیت  
دارد گفت خاموش که در درویشی مردن به که حاجت پیش کسی بردن

هم رفقه دوختن به و الزام کنج صبر	کز بهر جابه رفقه برخا بجان نوشت
نما که با عقوبت و ذنب برابرت	رفقه بسای می عسایه دشت



رحمت کی از نوک عجم طیب حاذق را بخدمت مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 و پستاد سالی در عرب بود کسی تجربه پیش وی نیاورد و معالجتی از او  
 درخواست پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد که مرا برای معالجت  
 اصحاب و پستاد و اندوکنی در زینت النخاعی نکرد تا حدی که بر بنده  
 معین است بجای آورد و حضرت صلی الله علیه و سلم گفت این طاعت  
 طریقی است که تا اشتها غالب نشود طعام نخورند و منور اشتها باقی باشد  
 که دست از طعام باز دارند حکیم کث موجب تندرستی جان شست  
 زمین خدمت یوسید و برقت **نظم** سخن آنکه کند حکیم آغاز  
 تا کند سوی لقمه دست دراز **د** که ز ناکشش خلل زاید  
 یاز خورنش بجان آید **د** لاجرم حکمتش بود کفشار  
 خورنش تندرستی آرد بار **رحمت** در سیرت اردشیر بجان آورده است  
 که عرب حکیم را پسیدند که روزی چه مقدار طعام باید خوردن گفت

صد درم پنک گفت این قدر چه کفایت کند گفت نه مقدار بچک و با  
 و مازاد علی ذلک فانت عامه یعنی آن قدر که ترابری دارد و آنچه  
 برین زیادت کنی حمال آینه **نظم** خوردن برای رستین ذکر دست  
 تو معتقد که رستین از بهر خوردن **د** و در ویش خراسانی طایفه است  
 یکدیگر بودند یکی ضعیف بود که در درویش بچار افطار کردی و دیگری قوی  
 که روزی سپهر طعام بخوردی اتفاقا بر در شهری بهمت جاسوسی  
 که قمار آید مرد دور در خانه گردند و در بکل بر آورند بعد از دو هفته  
 که معلوم شد که بی کفایتانند قوی را دیدند مرده و ضعیف جان  
 سلامت برده درین تعجب کردند حکیمی گفت اگر بخلاف این بودی عجب  
 داشتی او یکی بسیار خوار بود طاقت بی نوایند داشت بختی ملاک شد  
 و او دیگر خوشنشین دار بود بر عادت خود صبر کرد و جان سلامت برده  
 جو کم خوردن طبع شد کسی را **د** جوشنی پیش آید سهل گیرد



و کز تن پرورست اندر فراخی      جوشکی پسند از سختی بمیرد  
 کجی از حکا پس را سنی گرد از بسیار خوردن که سیری مرد را بخورد  
 گفت ای پدر که پستی مردم را نیز بکشد نشیند که طریقیان گفته اند  
 که سیری مردن به که که پستی بردن گفت اندازه کمره دار تو  
 کلو و اشتر و لا شپرفوا      نه جندان بخور که دمانت بر آید  
 نه جندانکه اضعف جانت بر آید      با آنکه در وجود طعاست خطن  
 ریخ آور و طعام که پیش از تو بود      که کلشک حوزی بتکف زبان کند  
 ورنان خشک و ریخوری کلشک بود      ریخوری را گفتند دلت چه خواهد  
 گفت آنکه دلم چیزی نخواهد که      معده جو بر گشت شکم در خواست  
 سو ندارد همه ای باب راست      بقالی را در می چند کرد آمده بود  
 بر صوفیان در و واسطه هر روز مطالبت کردی و سخنی نخبش آید  
 اصحاب از وقت او خسته خاطر می بودند و جز تحمل صبر به نبودند

ولی در آن میان واقف بود کشت نفس را وعده دادن بطعام آستان  
 که بقال بدم ترک احسان خواهد بود      کا حتمال جفا می نوا بآن  
 تنهای گوشت مردن به      که تقاضای زشت قصا بآن  
 جو امزدی را در جنگ تا تاجر جراحی مولناک رسید که کشت فلان  
 باز رکان نوش دارو دارد باشد که اگر خواستی قدری دروغ ندارد  
 و گویند باز رکان نخل بود      که بجای نانش اندر سفره بود آفتاب  
 تا قیامت روز روشن کن ندیدی چنان      جو امزد کشت اگر خواهم دهد بایزید  
 و اگر دهنفت کنی یا بخند باری خواستن از روز مرقات  
 هر چه از دومان بهنت خواستی      در تن او فرو دی از جان گشتی  
 و حکما گفته اند اگر آب حیات نوشند فی الشرب روی دانایان  
 نهند که مردن بعزت به از زندگانی به لذت و گفته اند  
 اگر حفظ خوری از دست خوش غمی      به از شیرینی از دست ترش روی



کلی از عا خورنده بسیار داشت و کفاف اندک با یکی از بزرگان  
که حسن الظن بیع داشت در حق او بگفت روی از توقع او در کشید  
و توفی سوال از اصل دین نظر قیچ **مدا** زنجت روی ترش کرده روزی جوان  
مرو که عیش بر نیز تلخ کردانی **ه** بجای که روی تازه روی خندان  
فرو ز بند و کار گشاده پشانی **ه** آورده اند که اندکی در وظیفه او

زیادت کرد و بسیاری از ارادت کم پس از چند روز چون ارادت  
معمود بر ترار نید گفت **ه** میس المطاعم حین الذل بکها  
القدر مضب والقدر محوض **ه** انما افود و آب ریم کات  
لی نواسیه به از مذلت نوح **حکایه** در ویشی راض و رقی پیش آمد کسی  
گفت فلان سقته دارد بی قیاس اگر بر حاجت تو واقف کرد و همان  
که در قضای او توقف رواندار و گشت من و را بنام گشت منت بری  
کنم دستش گرفت و بمنزل آنکس برد یکی را دید ب فرشته و بار

در هم کشیده و نذ نشسته بر گشت و سخن گفت کسی کش چه کردی گفت  
عطای او را بقای او بخشیدم **ه** مبر حاجت بنزدیک ترش روی  
که از خوی بدش فسوده کردی **ه** اگر حاجت بری نزد کپه بر  
که از رویش بقدر آسوده کردی **ه** خشک سالی در اسکندریه غمان  
طاف در ویش از دست رفته بود و در مای آسمان بر زمین بسته فواید

اسل من بر آسمان پیوسته **ه** نماز جا نور از چشم طیر و مای و  
که برفک نشد از بی نواهی فغان **ه** عی که دود دل خلق جمع می شود  
که ابر کرد و وسیلاب دیده یارانش **ه** در چنین سالی فغشی دور از سعادت  
دوستان که سخن در وصف و ترک دلبست و بطریق اعمال ازان در گشتن  
هم نشاید که طایفه بر عجز کونیده حمل کنند برین دو بیت اختصار کنیم  
که اندکی دلیل بسیاری باشد و مثنی نمونه **ه** حرواری **قطعه**  
تتری بکشد این فغش را **ه** تتری را در کنار بناید گشت



چند باشد جو چهر اغداش | آب در زیر و آویسم بر پشت  
چنین شخصی که یک شمه از نعمت او شنیدی درین سال نعمتی نیکوان  
داشت تنک دستار ایسم و زردادی و مسافران از سفره نهادی  
که روی درویشان از جور فاقه بجان آمده بود ندامت دعوت  
او کردند و مشاورت بنزدیک من آوردند و از موافقت بازدم گویم

نخورد شیر نم خورده سبک	در بنجی بمبیر و اندر غار
تن به چار کی و کرسکی	بنه و دست پیش سفده مدار
گرفتیدون بود نعمت و ملک	بی نمر اسیجکس مشمار
بر نیان و نیج بر ناهل	لا جورو و طلاست بر دیوار

حکم طای را کشند از خور کتر و رمت دیده کف بی روی  
چهل شتر و بان کرده بودم او را می عرب را بهمانی آورد و پس کوشیدی  
پرون ز نهمیری خار کشتی را دیدم شسته خار فوایم آورد و کشتش بهمانی

پرازوی که ختی بر عطا و کرد آید کشت | هر که نان از عمل خویش خورد  
منت حاتم طای پس بنزد

بجو لمر می نعت از خود بر تو دیدم حکایت موسی علیه السلام در ویشی  
دید که از بر منگی بر یک اندر پنهان شده گفت ای موسی دعا کن تا خدا مرا  
کفانی دهد که از بی طایقه بجان آمده ام موسی دعا کرد و گرفت  
پس از چند روز که از مناجات باز آمد مرا دید گرفتار شده و ختی  
ابنوه برو کرد آید کف این به حالت کشد خمر خورده است و عید  
کرده و کسی را کشته اکنون بقصاصش آورد و اند موسی علیه السلام بگفت  
جهان آفرین اقرار کرد و بر تخاصم خویش استغفار و لطیفان گفته اند

کر به محروم اگر پر داشتی	تخم کجک از جهان برداشتی
عاجز باشد که دست قدرت یابد	بر خیزد و دست علوان بر تابد

و لو بطل الله الرزق لعباد و لغوفی راض سغیر جاد ایسم و



سنگی خواهر حقیقت پرش آن مثل آینه حکیم ز دست

مور همان به که نباشد پرش پدر اچیل بسیارست و پیر می دانست

آنکس که توانست نمی گرداند او مصطفی تو به ز تو به می دانند **حکایت**

اعرابی دیدم در حلقه جوهریان بصره حکایت می کرد که وقتی در میان

راه کم کرده بودم و از راه مستی با من چهره نمی ماند و دل بر ملاک

نهاد که ناکا و کیسه می یافتم پراز مر وارید سرگردان شوق و شادی

و خاموش نمختم که نپداشتم که گندم بریانت و باز آن تلخی و ناامیدی

که معلوم کردم که مر واریت **نص** در میان فقیه سوخته را

تشنه را در دهان چه در جسد **م** مردی توشه کو قشاد ز پانی

بر کم بند او چه در چه غریب **م** کی از عرب در میان از غایت شکی

میگفت یات قبل نیستی یوما فوز بنی نریلا طم رکبتی و اطل ما قوتی

**م** بچنین در قاع بسط مسافری راه کم کرده بود و قوت و قوتش

با خور سیده در می جند بر میان داشت بسیاری بگردید و ره بجای نبرد

بخشی ملاک شد طایفه رسیدند و در مهاویدند پیش رویش نهاد

و بر خاک نوشته **م** که همه ز جعبه داری **م** مردی توشه بر گیرد کام

بیابان فقیه سوخته را **م** اشلم بخت به که نفره خام

**م** مرکز از دور زمان من لیده بودم و از گردش ایام روی

در هم نشیده مگر وقتی که پیم برهنه مانده بود و اسپت طاعت پای تازی

نداشتم بجای کوفه در آدم دلش کی را دیدم که پای نداشت شکر

نفت حق بجای آوردم و بر بی کفشی صبر کردم **نص**

مرغ برین چشم مردم سیر **م** که از بک تره بر خوانت

و آنکه را دستگاه قدرت نیست **م** شلم بخت مرغ بریانت

**م** کی از نوک با خاصان در شکار زیستان از عیارت دور افتادند

شب در آمد خانه و مقانی دیدند ملک کشت شب بخار و تمنا نخت



سرمان باشد کی از روز اکث لایق قدر بلند پادشاهان نباشد بخانه  
 و مقامی التی کردن مهم اینجا خیمه زخم و آتش کشید و مقام را خبر شد  
 ما حضری ترتیب کرد و پیش ملک برد و زمین خدمت پیوسید و گفت  
 قدر بلند پادشاهان بدین قدر کم نشود و لیکن قدر و مقام بلند  
 شود ملک را سخن گفتن او مطبوع آمد و شبانگاه بنزل او قتل کردند  
 بپادان خلعت و نفعت و نمودند شنیدم که قدیمی چند در کاب ملک رفت و گفت  
 ز قدر شوکت سلطان نکست چیزی کم از القات بهمان پسری و مقامی  
 کلاه گوشه و مقام با قلابید که سایه بر سرش انداخت چون توسطه  
 که ای را حکایت کنند که نفعت پقیاس داشت یکی از ملوک  
 کش می نماید که مان بی کران داری بعضی از آن مراد استیکری حکم  
 عاریت که معنی است و چون وقت ارتفاع برسد و فاکر ده شود و شکر  
 گفته گفت لایق قدر بزرگوار خداوند جهان بجا باشد که دست بال چون

کدای آلوده کرد اند که جو فو اسم آورده ام گفت غم نیت که  
 به ترمیدم الحیثات لطیفین **نظم** که آب چه نصرانی نه پاکت  
 جنودی مرده میشود به بکت **نظم** شنیدم که سران فرمان ملک باز  
 و حجت آوردن گرفت و شوخ جشی کردن بعد مودتا پناه مراد نیار  
 بنجر و پستم از آن گرفت **نظم** بلطافت جو برسیا ید کار  
 سر بی حسرتی گذرناچار **نظم** مر که بر خوشتن نجاتید  
 که بخشد بر و سکه شاید **نظم** باز کانی را شنیدم که صد و پنجاه  
 نتر زیاده داشت و چهل بنده خدمتکار ششی در جزیره کیش مرا به حجه  
 خویش برد و همه شب نیا را میداد سخنها پریشان گفتن که فلان اینام  
 به ترکستان و فلان بضاعت مهندوستان و این قباله فلان نیست  
 و فلان چیز از فلان کس ضامن است که کشتی خاطر اسپندریه دارم  
 که بوی خوشت و باز کشتی نه که دریای منوب مشوش است سعد بنوری



و بگردش است اگر آن کرده شود بقت عمر و کوشه بشیم کشم آن  
 کدام است گفت که کرد فارسی بچین خواهم بردن که با خاتمی عظیم  
 دارد و از آنجا کاسه چینی بروم آرام و دیبای روی میند و بود  
 سندی بلب و انگبینه جلی بین و بر دیبانی بپارس و از آن بس  
 ترک تجارت کنم و بدکانی بشیم جندان ازین ما خلیا و گفت  
 که پیش ازین طاق تکفش غنا مذکث سعدی تو هم غنی بوی از آنها  
 که شنیده و دیده گفتم **سعدی** آن شنیدستی که در صحرای غور  
 بار سالاری بفتی و راستور گفت چشم سنگ دنیا دارا  
 با قناعت پر کند یا خاک کور **سعدی** مال داری را شنیدم که بخوبی  
 جنان معروف بود که حاتم طایی در گرم طاهر حالش نبشت  
 آراسته و خست نفس جلی در نهاد او چنان ممکن که نانی بجای از دست  
 ندادی و گریه او هر ره را بفرقه توانی خسته و سگ اصحاب کف را

کردند چند روزی برین برآمد لطف طبعش بدیدند و چسب  
 مد پیرش به پسندیدند کارش از آن در گذشت و بر تبه و الا از آن  
 ممکن شد بحین بنجم سعادت او در ترقی بود تا با وج ارادت رسید  
 و مقرب حضرت سلطان و مشاوران و معتمد علیه کث بس

برسات حاش شادمانی کردم کفتم	نکار بسته میندیش دل شکسته مدار
که آب چشمه جوان درون تکست	منشین ترش از گردش بام که صبر
تخت ولیکن شیرین دارد	در آن قرب مرا با طایفه یاران

اتفاق سفر افتاد چون از زیارت مکه باز آمد مکی و منزل استقبال  
 کرد و طاهر حاش را دیدم پریشان و در میات درویشان  
 کفتم چه حالت گفت آنجنان که تو گفتی طایفه حسد بردند و ملک  
 دام مکه در کشف حقیقت آن استقصا فرمود باریان قدیم و دوستان  
 حیمم از کله حق گفتن خاموش شدند و صحبت دیرینه فراموش کردند



نه پنی که پیش خداوند جا  
ستایش کنان دست برهنند  
و کر و ز کارش در روز بای  
سمه عالمش بای برهنند

فی الجمله با نواع عقوبت گرفتار بودم تا درین مدت که مرده حاج  
برسید از بند گرام آزا کردند در آن مدت اشارت منت قبول نباید  
که گفته بودم که عمل بادشاهان چون ضرر دریا خطرناک و سودمند

با کج برگیری باید طلسم بگیری  
یا ز بهر دست کند خواهد کرد  
یا موج بجا کندش مرده بکند  
مصلحت ندیدم ریش را بنیش

طاعت خراشیدن و مکن بران باشیدن برین گاه اختصار کردم **تغ**

ندانستی که پنی بند بر بای  
جو در گوشت نباید پند مردم  
و کر و ز کارش در روز بای  
مکن انشت در سوراخ کرشم

**تغ** تنی چند در صحبت من بودند ظاهریشان بصلاح آراسته

و یکی را از بزرگان در حق آن طایفه پس نطن منع بود و او اداری

معین کرده بود یکی را از ایشان حسرتی نامناسب در وجود آمد  
نطن او شخص فاسد شد و بازار ایشان کاسد خواستم تا بطریق  
کفاف یاران پستخلص کنم آسنگ خدش کردم در بان را مکنزد  
و جفا مغدورش داشتم که لطیفان گفته اند **تغ**

در میر و وزیر و سلطان را  
بوسه بپشت مگرد پیرامن  
مک و در بان که با پیش رو  
این مکریان گرفت و او دامن

خدا که مقربان حضرت آن بزرگ از حال من گاه شدند با عزاز  
تمام در آورند و مقام برتر معین کردند و ترشتم و کفتم

بگذار که بنده کیسم  
تا در صف بندگان نشینم  
اسد الله جای این سخن است  
کر بر سپر و چشم مانیشنی

نارنگی که نار نشینم  
فی الجمله از مردی سخن پوستم

تا حدیث ذلت یاران در میان آمد و کفتم **تغ**



چه جرم دید خداوند پابلو لاغرام  
 که بنده در نظر خویش میدارد  
 حاکم این سخن عظیم بپسندید و معاش یاران فرمود تا باز میباید  
 و مونت ایام تعطیل و فاکتد سکر لغت بکشم و زمین خدمت ببیدم  
 و غدر جبارت بخاتم و کشم **قطع** جو کعبه قبله حاجت شدار و یاعید  
 روز خلق بدیدارش از بی بسنگ ترا تحمل امثال ما بیا بیکرد  
 که میخسند بر درخت بی بسنگ **که** ملک زاده کنج فراوان از  
 پدر میراث یافت دست کرم بختاد و داد سخاوت بداد و لغت  
 بی دروغ بر سپاه و رعیت برخت **نظم** نیاساید شام از طبله عود  
 بر آتش نه که چون عنبر ببوید **که** بزرگی بادت بخشد کی کن  
 که دانه تانیشا نی زوید **حایه** کی از جلیای بی تدبیر نصیحتش  
 آغاز کرد که ملوک پشن مر این لغت رابعی اندوخته اند و برای  
 مصطفی نهاده ازین حرکت نامناسب دست کوتاه کن که واقعا

در پیش است و دشمنان از پس نباید که بوقت حاجت فراموشی  
اگر کجی کنی بر عیان بخش  
جراستمانی از هر یک جوی بیم  
رسم که خدا سی را برنجی  
که کرد آید ترا سرور کنی

ملک روی ازین محن در گم کشید موافق طبعش نیامد و او را  
زجر فرمود و گفت خدای عز و جل مرا مالک این ملک کرده است  
تا بخورم و به بخشم نه پاسبانم که نگاه دارم پ

قارون ملک شد که جمل خانه کینه داشت  
نوشه روان مرز که عام نگویند از

کتابت اور داند کہ نوشیران عادل در سگار کا ہفتی صدی را  
کتاب کرد و مذکب بنوود غلامی بروستارفت کہ مکب بیاورد  
نوشیروان گفت مکب بعتبت بتان تارسم نوود و دہ خراب  
کزد و کشتد ازین جہ خلل آید گفت بنیاد ظلم در جہان اندک  
بود مگر کہ آمد چیز می بر مزید کرد و تا بدین حد رسید **تھو**

قاضی علی اکبر اولیٰ زراعت و مال و کشتی و تجارت و  
 بعضی مالک اولیٰ زمین و مالی کا فایده و پیدا  
 آتی ریوینڈر قلم کے تحت جہ و پیداوار کی



۲۹  
اگر باغ رعیت ملک خور و سیبی  
بر آوردند علفان او و دخت ازین  
بج پخته که سلطان پشم رو دارد  
زند لشکر بایش هزار مرغ بسنج

**حکایت** عالمی را شنیدم که خانه رعیت خواب کردی تا خزینة سلطان  
آباد کند چرخ از قول حکما گفت اندر که خدای عز و جل بآورد  
تا دل خلق بدست آرد خدای تعالی همان خلق را بر و کمارد  
تا دمار از روزگار او بر آرد **پت** آتش سوزان کند با سبند  
آنچه کند و دل در بند **ت** سر حمله حیوانات شیرست  
و از زل جانوران خد با اتفاق خربار به که شیر مردم در **پت**

میکن خراگر چه نی تمیزست **ت** چون بار می کشد غریزست  
کاوان و حسان بار بردار **ت** به زاد میان مردم آزار  
طرفی از دایم اخلاق او بتیریه معلوم شد در کج کشیش و با انواع  
تغویبش ویرا بگشت **ت** حاصل نشود رضا سلطان

تا خاطر بندگان بخوشی **ت** خواهی که خدای بر تو بخشد  
با خلق خدای کن کنوی **ت** آورد و اند که کمی از پشم دیدگان  
در حال تبه او نظر کرد و گفت **ت** نه سر که قوت بازو و مضمی دارد  
بسطت بخور و مال مردمان بگردد **ت** توان بخلق و زور و دستخوان

ولی شکم بدر و چون بگردان **حکایت** مردم آزار بر احکایت کند  
که شکی بر سپر صامی زد در ویش را مجال اتقا مبنو دسپنک را بشت  
و نگاه میداشت تا زمانی که بروی قدرت یافت جفا کند در  
چاش کرد در ویش مد و آن سپنک را برد او بر سرش گفت  
گفت تو کیستی و این سپنک چه مرزوی گفت من فلان کسم و این  
همان پخت که در فلان تاریخ بر سپر من زدی گفت چندین  
روز کار کجا بودی گفت از جامت اندیشه میکردم اکنون که در  
چات یا ثم فرصت غنیمت شمرم **ت** ناسرای را که پنی بخت یار **ت**



عقلان تسلیم کردند اختیار ۱۰ باش تا دستش بر بندد و در کار  
 بس بگام خوشنموش بر ۱۰ چون نداری ناخن در رنده نیز  
 ببدان آن به که کم گیری نیز ۱۰ سر که با پولاد باز و پنج که د  
 ساعد سیمن خود را رنج کرد حیات یکی را از لوک مرضی مایل شد  
 که اعدت ذکران ناکردن او ۱۰ طایفه از حکما رویمان متفق  
 شدند که مری در دراد و اینست مکر سره آدمی بجذب صفت موصوف  
 بفرمود تا طلب کردند متقن پیری یافتند بران صورت  
 که حکما گفته اند پادشاه پدر و مادرش انجواند و بنعت پیکران  
 خشود که داند و قاضی قوی داد که خون یکی از رعیت رنجین  
 سلامتی نفیس پادشاه را در او باشد جدا و قصد کرد تا پیر را بکشد  
 پیر روی بسوی آسمان کرد و بجنبید یک پرسید که درین حالت  
 چه حاجی خذ است گفت از فرزندان بر پدر و مادر باشد و دعوی

پیش قاضی برند و داد از پادشاه خوانند اکنون پدر و مادر  
 بعت حطام دنیا مرا بخون سپردند و قاضی بستم قوی داد  
 و پادشاه مصالح خویش را در ملک می پند بخندی حوصل نیامی  
 پیش که بر او رمزد دست دیا ۱۰ هم پیش تو از دست تو نیامی  
 سلطان اول زین سخن بهسم برآمد و آب از دیده بگردانید و گفت  
 سلاک من و لیر که خون چنین طفل سیکاه رنجین سر و پیش  
 بوسه داد و در کنار گرفت و نعمت پیکران بخشید و آزاد کرد  
 گویند که هم دران مقه شفایت ۱۰ همچنان در فکر آن پستم که گفت  
 پیل بانی بر لب دریا نیل ۱۰ زیر پایت که بدانی حال مور  
 همچو حالت زیر پای پیل حیات یکی از بندگان عمر لیت که حتمه  
 بود و جماعتی از عقبش برفش و باز آوردند و زیر را با و عی قضی  
 بود اشارت بکشتن کرد تا دیگر بندگان چنین فعلی کنند بنده

سرپش ملک بر زمین نهاد **۱** مرجه رو در بر سرم که تو پسندی رو  
 بنده چه دعوی کند حکم خداوند **۲** اما بوجب آنکه پرورده نعمت  
 این خاندانم نخواهم که در قیامت گرفتار آیم و اگر بچکان  
 بنده را بخوابی کشت باری تبار و مل شرعی بخش کشت تاویل  
 چگونه کنم کشت اجازت ده تا من وزیر را بکشم آنکه بقصاص خون او  
 بفرومای تا خون من بریزند تا مرا بحق کشته باشی ملک را خنده گرفت  
 وزیر را گفت چه مصیحت می بینی گفت ای میر بهر خدا این شوخ  
 دیده را بصدقات کور پرت آزاد کن تا مرا در بلای نیکنده گناه  
 که حکما معتبر گفته اند **۳** جو کردی با کلوخ انداز پکار  
 سر خود را بسنادانی شیطانی **۴** جو تیر انداختی در روی دشمن  
 حذر کن کا نذر آماجش شیطانی **۵** ملک زوزن را و زیری بود  
 که لم النفس و نیک محضر همکار او در مواجبت حرمت داشتی و در

غیبت کنوی گفستی اتقا قازوی حرکتی در نظر ملک ناپسندیده  
 مصارره سرمود و عقوبت کرد و سرسنگان پادشاه بلیق  
 نعمت معترف بودند و بشکر آن مرتبه در مدت توکیل او رفیق  
 و ملاطفت کردند و زجر و معاقبت روا داشتندی **۶**  
 صلح با دشمن اگر خایه مرکه که ترا **۷** در قضا عیب کند و نظرش تخسین کن  
 سخن آخ بدین میگذرد مودی را **۸** سخن تلخ نخواهی شنید سرین  
 آنچه مضمون خطاب ملک بود از عهد بعضی پیرون آمد و بیتی  
 او از ندان بماند آورد و اند که گلی از ملوک نواحی و خفیه پاش  
 فوئاد که ملوک آن طرف قدر جان بزرگواری ندانستند  
 و بی غرتی کردند اگر رای عزیز احسان مد خلاصه بجانب مالقات  
 کند در رعایت خاطرش هر چند تا متر سعی کرده شود اعیان  
 این مملکت به بیدار او منتظرند و جواب این حرف را منتظر وزیر



چون و قوف یافت در حال جواب مختصر کرد که اگر بر ملافت  
 نشه نشود بر قفای ورق نوشت و روان کرد یکی از متعلقان  
 که برین واقف بود ملک را اعلام کرد که فلان جاسوس کرده با  
 ملک نواحی مراست دارد ملک بهم برآمد و کشف این خبر فرمود  
 قاصد را بگرفتند و مکتوب بازستند و بخوانند نوشته بود که  
 حسن الظن بزرگان پیش از فضیلت ماست و تشریف قبول  
 که فرموده اند بنده را امکان اجابت نیست و باندک نایه تغیر  
 حال با ولی نعمت پوفانی توان کرد درین معنی گفته اند **نظم**  
 آنکه بجای زنت مردم گرمی **نظم** عیش مکن رکن بعمری سستی  
 ملک را سیرت خشناسی او پسندیده آمد و خلعت و نعمت  
 بخشید و عذرخواست که خطا کردم که ترا بی خطا بیا زدم کشت  
 بنده امیر را درین حالت هیچ خطا نیست میدام بلکه تقدیر خداوند

نقالی چنین بود که مرین بنده را مکر و سی برسد تو او لیتری که حقوق  
 سوابق نعمت برین بنده داری و ایادی منت و حکما گفته اند **نظم**

کرگزنت رسید ز خلق مرغ	که نه راحت رسد ز خلق مرغ
از خدا دان خلاف دشمن دوست	که دل مردود در تصرف اوست
که چه تیر از کمان سیع کدزد	از کماندار سپر اهل خرد

**حکایت** یکی را از ملوک شنیدم که با متعلقان خود می گفت که مرسوم  
 فلان چند آنکه مت مضاعف کنید که ملازم در کامست  
 و مترصد فرمان و دیگر خدمت کاران بهیو و لعب مشغول اند  
 و در ادای خدمت متهاون صاحب دلی بشیند فریاد و خروش  
 از نهادش برآمد پرسیدند که چه دیدی گفت مراتب بندگان  
 برگاه خدی تعالی همین شال دارد **نظم** دو بامداد گریه کسی بخدمت  
 یسم مرانیه در روی کند بطف نگاه **نظم** منتی در قبول فرمانت

سرکه پیمای رستان دارد \* سر خدمت بر آستان دارد  
حیاتی ظالمی را حکایت کند که میز هم درویشان خریدی  
بحیف و توانگر ادا دی بطرح صاحب دلی برو کد ز کدو

ماری تو که سر کرا به پنی بگری	یا بوم که سر کج نشینی بکنی
زورت از پیش می رود با ما	با خداوند غیب دان برود
زور مندی مکن بر اسل منین	تا دعای بر آسمان رود

ظالم ازین سخن برنجید و روی از نصیحت او در هم کشید و بدو  
اتفاقی نکرد تا شبی آتش در مطبخ میزم اش افتاد و سپا بر  
اطلاکش سوخت و از سترش بر خاکستر کمرش نشاند اتفاقا  
همان شخص برو بگذشت و دیدش که با یاران همی گفت ندانم که  
این آتش از کجی در سرای من افتاد گفت از دود دل درویشان  
حد کن ز در درو نهاییش \* که ریش درون عاقبت سر کند

بهم برکن تا تو لای دلی \* که آسی جها بی بهم بر کند  
بر تاج کیخسرو نوشته بود \* چه سالهای سران و عمرهای  
که خلق بر سر بزرگین نخواهد رفت \* خاکد دست بدست آید دست ملک

برستهای و در بچین نخواهد رفت \* کی در صنعت کشتی گرفتن  
بر سر آمده بود و سیصد و شست پند فخر داشتی و سر روز بنوعی  
دگر کشتی رفتی مگر گوشه خاطرش بجمال کی ارشاد کردان میل داشت  
سیصد و پنجاه و نه پندش در آموخت مگر یک پند که در تعلیم آن دفعش  
انداختی و تا آخر کردی فی الجمله سپرد صنعت و وقت بر سر آمده  
بود و کیسه را دران زمان با او امکان مقاومت نبود تا غایتی  
که پیش ملک گفته بود که استناد را فضیلتی که بر منت از روی  
بزرگیت و حق تربیت و اگر نه بقوت از روی کتر نسیم و صنعت  
با او برابر ملک را این سخن دشوار آمد و فرمود تا معارضه



مصارعت کند مقام متعزیت کردند و ارکان دولت حاضر  
آمدند و زور آوران روی زمین جمع شدند بهر چون پلست  
اندر آمد بصدمتی که اگر کوه آمین دیدی از جای کبندی استاد  
دانت که جوان بقوت از آن برترست بدان بندی غیب که  
پنهان داشته بود با وی در آویخت پس دفع آن ندانت بهم  
برآمد استاد و او را بدست بالای سپر آورد و بر زمین زد  
غریب از خلق برآمد ملک فرمود تا استاد را خلعت و نفعت دادند  
و پسر از جبر و طاعت کردند ملک فرمود که با تو زن خویش دعوی  
مقاومت کردی و بهر نزدی گفت ای خداوند زور آوری بر من  
دست نیافت بکه مرا از علم گشتی دقیقه مانده بود که از من دروغ  
سمی داشت امروز بدان دقیقه بر من غالب آمد استاد گفت از بهر  
جین روز نگا میداشتم که بزرگان گفته اند که دوست را چندان

قوت مده که اگر دشمنی کند تواند نشیده که چه گفت از بهر زور و جفا و  
یا وفا خود بنود در عالم **اما** یک کس درین زمانه نکرد  
کس نیاموخت علم تیر از من **اما** که مرا عاقبت نشانه نکرد  
**حیات** در ویشی بکوشه صوانشته بود پادشاه روز کار  
برو بگذشت در ویش از آنجا که سرخ ملک و قناعت بود و سر  
بر نیارود و اتفاقات نکرد پادشاه از آنجا که خدمت سلطنت  
بر چند کف این طایفه خرقة پوشان مثال حیوانند و اسبیت و است  
نزارند و زیر نزد یک آمد گفت ای جوانمرد سلطان روی زمین  
بر تو گذرد خدمتی نکردی و شرط ادب بجای نیارود کف  
سلطان را بکوی تا توقع خدمت از سبکس دارد که توقع نفعت از وی  
میدارد و دیگر بدانکه ملوک از برای پسر رعیت اند نه رعیت  
از برای پسر ملوک **نظم** پادشاه پاسبان در ویش است

کرجه نمت بفر دولت است  
 بلکه جوان برای خدمت است  
 دیگریر آدل از مجاهد ریش  
 خاک مغر حیا اندیش  
 چون قضای خدای آمد پیش  
 نشاند تو انکار در ویش  
 کوفتند از برای جوان نیست  
 کی امروز کامران سپه  
 روز کی چند بپش تا بخورد  
 فوق شای و بند کی برخواست  
 کر کسی خاک مرده باز کند  
 ملک را کفار و استوار آمد

کشت از من چهری بخواه گفت آن خواهم که در زحمت من بند پی  
 گفت مرا پندی ده گفت در یاب کنو که دولت مست بد  
 کین دولت و ملک میرود دست به **حیات** پادشاهی بشتن پیکانی فرمان  
 داد کشت ای ملک بر موجب خشمی که ترا بر مست آزار خود مجوی  
 که این عقوبت بر من بیک نفس بر آید و بزه آید و بدیر تو ماند **نظم**  
 دوران بقا جاد و سرگذشت  
 تلخی و خوشی و زشت و زیبا گذشت

پنداشت سمک که ستم بر ما کرد  
 در کردن او بهماند و بر ما گذشت  
 ملک را بیعت او سودمند آمد و از پیر خون او در گذشت  
**حیات** کی از وزیر پیش ذوالنون مصری آمد و ممت خواست که  
 روز و شب بهمت بخدمت سلطان مشغول پی به شتم و بخیرش امیدوار  
 و از عقوبتش ترسان ذوالنون بگریست و گفت اگر من از خدای غافل  
 چنین ترسیدی که تو از سلطان از جمله صدیقان بودی **نظم**

کر نمود ای میرد راحت و رنج	پای درویش بر فلک بودی
کر وزیر از خدا ترسیدی	تجنان کر ملک ملک بودی

**حیات** وزیرای نوشیروان در مهمی از مصالح مملکت اندیشه میکردند  
 بزرگوار را ای ملک اختیار آمد وزیران در نهانش کشتد رای  
 ملک را به مزیت دیدی بر سر خدین حکم گفت بموجب آنکه انجام کام  
 معلوم نیت و رای بمکمان در مشیت است که صواب آید یا خطا پس



موافقت رای ملک اولتر تا اگر خلاف صواب آید بعزت شایسته  
 او از معاقت این باشم **شع** خلاف رای سلطان رای جستن  
 بخون خویش باشد دست شستن **شع** اگر خود روز را گوید شست این  
 ببا یکشن ایک ماه و پر دین **شع** شاید کیسوان بافت که  
 من علوی ام و با قافله حجاز بشهر آمد که از حج می آیم و قصیده  
 پیش ملک برد که من گفت ام و نغمش را و اگر ام کرد کی از ندای ملک  
 در آن سال از سفر دنیا آمده بود گفت او را روز عید راضی در بصره  
 دیدم حاجی چگونه باشد دیگری گفت پدرش نصرانی بود  
 چگونه علوی باشد معلوم شد که شریف نیت و قصیده را در دیوان  
 انوری یافت ملک فرمود که تا بنزدش و نفی کند که چندین **دروغ**  
 چرا در رسم بافتی گفت ای خداوند روی زمین مانده است در خدمت  
 بگویم گفت آن سخن کدام است **قطعه** غریبی کرت مایس پیش آورد

حقه  
 معین

دو پیمان آبت یک چرخ **دروغ** اگر از بنده لغوی شنیدی مرغ  
 جهان دیده بسیار گوید **دروغ** ملک را خنده آمد و گفت این  
 راست تر سخن تا عمرت نکشته فرمود تا مامول او مهیا دارند  
 و بدخلو شی بر و **دکایت** کی از روز آبریز در پستان  
 رحمت آوردی و اصلاح ممکن از انجیر توسط کردی اتفاقا بقاب  
 ملک گرفتار آمد و ممکن در استخلاص سعی کردند و موکلان  
 در معاقتش ملاطفت نمودند و بزرگان ذکر سیرت او با فواید  
 بگشت تا ملک از سر غتاب او در گذشت صاحب دلی برین حال  
 اطلاع یافت و این نظم انشا کرد **قطعه** تا دلی دو پستان بدست آری  
 بو پستان پدر فروخته **دروغ** بختن دیک خوابان را  
 مرجه رخت سرت سوخته **دروغ** بابد اندیش هم کنوی کن  
 و من سک بقمه دوخته **دکایت** کی از پیران مارون اگر شنید

پیش پدر آمد و گفت مرا فلان سر منک زاده **هشتم** مادر داد  
 مارون الرشید ارکان دولت را گفت جزای چنین کس چه باشد  
 یکی اشارت بکشتن او کرد دیگری بزبان بریدن و دیگری عصا  
 و نفی مارون الرشید گفت ای پسر کرم آنت که عفو کنی و اگر شوائب  
 تو نیز دشنام بمادر او ده بخندان که از حد که زد که آنکه ظلم از

طرف تو باشد و دعوی از قبل ختم <b>شمار</b>	یکی رازش خوینی داد و دشنام
تجمل کرد و گفت ای سبک ظلم	بتر زانم که خواهی گفت آنی
که دامن عیب من چون من ندانم	نه مرد مست آن نه نزدیک خردمند
که با پل و مان پیکار جوید	بلی مرد انگل است از روی تحقیق

که چون ختم آیدش باطل گوید **حکایت** با طایفه بزرگان در شتی نشسته  
 بودم زور یقه در پی ما غرق شد و دو برادر بگرد آب در افتادند  
 یکی از بزرگان گفت ملاح را که پسر این دو برادر را که بر یکی چاه نرود

به هم ترا ملاح تا یکی از خلاص شود دیگری مملک شد **گفتم** پس جان آفت  
 عمرش نموده بود از آن سبب در گرفتن و تاخیر کردی ملاح گفت  
 آنچه تو گفتی یقین است و سبب دیگر نیز هست **گفتم** آن چیست گفت  
 میل خاطر من بر ماندن این پسر بود از جهت آنکه وقتی در بیابان  
 مانده شده بودم این مرابشری نشاند و از دست او بازماند  
 خورده بودم در طفلی **گفتم** صدق الله العظیم من عمل صالحا فلنفسه  
 ومن سار فیها و کفته اند **شمار** تا توانی درون کپس من رانش  
 کا ندین راه خا را باشد **شمار** کار درویش مستمند بار  
 که ترانیز کار را باشد **حکایت** دو برادر بودند یکی خدمت  
 سلطان کردی و دیگری سیعه باز و نان خور دی باری این  
 توان گفت درویش را که چه خدمت کنی تا از مشقت کار کردن  
 برسی گفت تو چرا کار نکنی تا از مذلت خدمت رهایی یابی



که حکما گفته اند مان خود خورون و شستن به که کم زرین بخدمت  
 بپتن و ایتادون **بیت** بدست آتشی نقشه کردن خمیر  
 به از دست برینه پیش امیر **بیت** عمر کرا نمایه درین صرف شد  
 تاجه خورم صیف و چه پو شتا **بیت** ای شکم خیر و بنا فی بسا  
 تا کننی پشت بخدمت دوتا **بیت** کسی مرده آوردش نشود  
 که فلان دشمن را خدای تعالی داشت گفت به شندی که مافرو گشت **بیت**  
 اگر بر دعدو جای شادمانیست **بیت** که زندگانی مانیر جاودانیست  
**حکایت** کروسی حکما در بارگاه کنیری سخن برای مصلحت می گفتند  
 و بزرگمهر که منتر ایشان بود خاموش بود و گفت چرا درین بحث  
 با سخن نویسی گفت و زرامش اطباء اند چون پنم که حدیث **بیت**  
 ایشان بر صوابست مرا بر آن سخن گفتن حکمت نباشد **بیت**  
 جوکاری بی فضولی من بر آید **بیت** مراد روی سخن گفتن جنباشد

حوران بستی را دوزخ بود اعراض **بیت** اردو زخیان پرس که اعراض  
 فوق میان آنکه یارش در بگو **بیت** با آنکه دوشم اظهارش بر دور  
**حکایت** سر مرزا گفت از وزیران پدر چپ خطا دیده که بند فرمودی  
 گفت خصایص معلوم نکردم ولیکن دیدم که مهابتی من در دل  
 ایشان پیکر است و بر عهد من اعتماد سکه ندارند ترسیم که  
 ازیم که زندگیش آتیک هلاک من کند پس قول حکما را کار  
**بیت** که گفته اند **بیت** از آن که تو ترسیدی ای حکم  
 و کربا جو او صد برابر بجنگ **بیت** نه پنی که چون کربا جسته شود  
 برار و پنچگان چشم پلنگ **بیت** از آن مار بر پای راسع زند  
 که ترسد سرش را بگو بدینک **حکایت** یکی از ملوک عرب بخور بود در  
 حالتی پیری و امید از زندگانی قطع کرده ناگه سواری از در در آمد  
 بشارت آورد که فلان قلعه را بدولت خداوند گشادیم و دشمنان

و گفت

اسیر آمدند و سپاه و رعیت آن طرف بجنگی مطیع فرمان گشتند  
ملک بفسن سرکشید و کشت این مرده مرا نیست دشمنان مراست

یعنی وارثان مملکت را **در این امید** بر شد در نوع عزیز

که آنچه در دم است از دم فرار آید **امید بسته** بر آمد ولی چه فایده **از زنده**

امید نیست که عمر گذشته باز آید **کوس** رحلت بگفت دست اجل

ای دو چشم و دایه سر بکنید **ای کیف** و دست و پایی بازو

سمه تو دایه بیکد کر بکنید **بر من** افتاد دشمن خود کام

آخر ای دو پستان کذر بکنید **روز کار**م بشد بنا کامی

من نکردم شما خذر بکنید **بر بالین** تربت یحیی نعیمه السلام

معتکف بودم در جامع دمشق که کمی از طوک عرب که بر بی انصافی

منسوب بود در آمد و نماز و دعا و زیارت کرد و حاجت خواست

در ویش و غنی نبوده این خاک درند **و آنها که غنی** تو نزد محبت تاج زند

آنکه مرا کشت از اینجا که محبت درویشانست و صدق و معاملت

ایشان خاطر می سمع راه ما کن که از دشمن صعب اندیشه نام کم

کشمکش بر رعیت ضعیف رحم کن تا از دشمن قوی رحمت زبانی **نمی**

بازوان توانا و قوت **خطاست** پنجه مسکین با تو گشت

نرسد آنکه بر افتادگان نهشاید **که** کر ز پای در آید کش کینه دست

مرا آنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت **و مانع** سپیده بخت و خیال باطلست

ز کوشش سپهر برون آرد و خلق بد **و کر** تو می ندی داو و زور دادی

بنی آدم اعضای یکدیگرند **که** در آفرینش یک گوهرند

جو عضو بود و آور و روزگار **در** عضو ما را مانند تراز

تو که زخمت دیگران بی غنی **نشد** که نامت ننهد آدینه

**در ویشی** مستجاب الدعوه در بعد از بدید آمد حجاج شرف

خبر کردند طلب کرد و گفت مراد عارضی کن گفت خدا جانم را



تسنان گفت از هر خدا این چه دعاست گفت دعا خیرست

ترا و جمله مسلمانان را ای زبردست زیر دست آزار

کرم تا کی بماند این بازار بجه کار آیدت جهان دار

مردنت به که مردم آزار کی از نوک بی انصاف باری

پرسید که از عباد تنها کدام فاضلتست گفت ترا خواب

نیم روزی تا در آن ساعت خلق را بنیاز ای

ظالمی رخصت دیدم نیم روز کفتم این قه است خوابش برده

و آنکه خوابش بهتر از سپید است آنجنان بد زندگانی مرده

**حکایت** کی از نوک را شنیدم که شبی در عشرت روز کرده بود

در پایان پستی سبی گفت مارا بجهان خوشتر ازین یکدمیت

کرنیک و بد اندیش و از کس غمت درویشی بر من برد تو خفته

ای آنکه باقبال تو در عالمیت کیرم که غمت نیست غم ما نیست

ملک را خوش آمد صرّه نزار دینار از روزن پیرون داشت و گفت

دامن بداری درویش گفت دامن از کجا آرم که جامه ندارم

ملک را بر حال ضعیف او رحمت زیادت شد خلعتی بران مزید کرد

و پیش درویش فرستاد درویش آن نقد <sup>چون پیشین</sup> با نیک روزی

تفرقه کرد و بعد از آن باز آمد قزار بکف آزادگان نیکر دال

نه صبر در دل عاشق آب در غریب در خالقی که ملک را پروای نبود

بگفت بسم برآمد و روی در هم کشید و اینجا کشته اند از باب فطرت

که از حدت پادشاهان بر حذر باید بودن که غایب هم ایشان

بمغضات امور مملکت متعلق باشد و تحمل از دحام عوام نگیرد

حرامش بود لغمت پادشاه که سنگام فوست ندارد نگاه

مجال سخن بانه سپنه ریش به سپود گفتن مبرق ز جوش

گفت این کدای شوخ چشم مبرم را که جزدن لغت باین قدرت

خوان شیاطین که گفته اند  
 یزدونی کس شب روغن ناید حراغ  
 ابلی کوروز روشن شمع کافوری  
 کی ازوز رای نیک ناصح گشت

ای خداوند مصلحت آن می بینم که چنین کپ از او چه کفاف تفایق  
مجرمی دارند تا در نفقه اسراف نکند اما آنچه فرمودی ارزجو و منبع  
مناسب ارباب محرم نیست مگر را بطرف امیدوار کردن و مانع  
مندی

خسته گردانیدن  
 چهار شد بدستی فواز شوان گرد  
 لب آب شور گردانید  
 ماسی و مرغ و گوز گردانید  
 نه بجای رود که چپ شود  
 کلی از یادش امان در رعایت

لا عام

مفود و مه پست دادند در جوارند کج ان پامی دروغ

در بغ آیدش دست بر دهن تنبع

دوستی داشت ملاتش کردم و کفتم دوست و ناپاس و <sup>الچقلمه</sup> <sup>۹</sup>  
و ناحق شناس که باندک تغییر حال از محذورم قدیم حقیقی خود برگرد  
و حقوق لغت سالها در نوردد گفت اگر بگویم معذور داری شاید  
که اسپم بی جلود و غدر زین در گرد و <sup>کجه</sup> <sup>۱۰</sup> سلطان که بزر با سپاهی  
بخیلی کند با او بجان جو اهر <sup>دیمی</sup> نتوان کرد <sup>دو</sup>

زیر در هر دهر که ترا سر بند  
و کرش ز زندگی بر بند عالم  
افواج المی بقول بطشا  
و خاوی البطن یطش بالفزارین  
یکی از وزراء عزول شد بجلقه درویشان در آمد صحت درویشان  
در وی اثر کرد و جمیع خاطرش دست داد ملک بابر و دیگر بر وی  
دلخوش شد و عمل فرمود قبول کرد و گفت مغولی به بنزدیک خرمندان  
که مشغولی و گفته اند ~~درویشان~~ آنان که بکنج عافیت نشستند

لا وندان سکندریان مردم بستند که غدا بدیدند و قلم بستند





که آسانی گزیند خوشتن را زن و فرزند بگذارد بختی

و در علم محاسبه خبا که معلوم است چیزی دایم اگر سعی شما کاری  
معین شود که موجب جمعیت خاطر باشد بقیت عمر از عهد شکوه

پرو ن تو اغم آمدن گفتم ای برادر عمل بادشاهان و دوطرف  
دارد امید و پیم یعنی امیدنان و پیم جان و خلاف رای  
خدمندان باشد که بدین امیدوران پیم افشد **بخت**

کس نیاید بخانه درویش	که خراج زمین و باغ بده
یا بتسولش و غصه راضی شو	یا بکرنید پیش زراغ بنه

گفت این باری موافق رای من بگفتی و جواب سوال من  
گفتی نشیده که مرا که خیانت نوزد دستش از خواب لرزد و **دیده**  
راستی موجب رضای خدست **کس ندیدم که کم شد از راه راست**  
و حکما گفته اند که جهاد پس از چهار کس بجان برنجند حرامی از سلطان

۶۶  
و در دوازده پاسبان و فاسق از غماز و روسپی از محبت آنرا

که حساب پاکت از محاسبه چه پاک دارد و **دیده**

مکن فراخ روی در عمل اگر گوی	که وقت رفع تو کرد و مجال شنید
تو پاک باشی مداری برادر اگر پاک	زنند جامه ناپاک کار از آن برسد

گفتم حکایت **بخت** و باه مناسب حال است که دیدنش امان و خیران  
و گریزان کسی گشتش جافت است که موجب جندن محافت است  
گفتا شنیده ام که شیر را بجزه میکند گفتم ای سفینه ترا با شیر چه مناسبت  
باشد گفت خموش که اگر حدودان بغرض گویند که شیر است

که قرار آیم و اگر اغم خلاص من باشد و تا تریاق از عواقق آرند  
مار کزیده مرده باشد و ترا بجهنم فضیلت و دیانت و تقوی  
و امانت لیکن با نفعان در کمین اند و مدعیان گوشه نشینان  
آنچه حسن سیرت است بخلاف آن تقریر کنند و در معرض



خطاب بادشاه آسی در آن حالت که اجمال مقال باشد پس  
 مصلحت آن می بینم که ملک قناعت را حراست کنی و ترک بایت **کوی**  
 بدربار در منافع بی شمارست **و** اگر خواهی سلامت بر بخارت  
 بریق این سخن از من بشنید و روی ازین سخن در هم کشیده  
 سخنها ی نخش آینه کشن گرفت که این عجز و کفایت و فهم  
 و درایت است قول حکما درست آمد که گفته اند دوستان در  
 زندان بکار آیند که بفرقه دشمنان هم دوست نمایند **و**  
 دوست شمارا که در نعمت زند **و** لاف باری و برادر خواندن که  
 دوست آزادان که کرد دوست **و** در پریشان حالی و در ماند  
 دیدم که متغیر میشود و وضعیت می شود و بنزدیک صاحب دیوان  
 رفتم و بباقیه معرفتی که میان ما بود صورت حال بگفتم  
 و اعلیت و استحقاق بیان کردم تا بکاری مختصرش نصیب

اتحانی نینداختی فی الجمله خانا و را کسی در کشاوه ندیده بود و سفره او را کشاوه  
 در ویش بخوبی طعش نشیدی **و** مرغ غریبان خوردن و ریزه چینی  
 شنیدم که در دریای مغرب اندر راه مصر بر گرفته بود و خیال فرعون می کرد  
 حتی اذ اذ که الفسق بادی مخالف بر کشتی برآمد چنانکه گفته اند  
 باطع ملولت چکزدل که نذا **و** شرطه همه مستی بنو دلایق کشتی  
 دست بدعا بر آورد و سر یادی فایده خواندن گرفت **و**  
 و اذ اذ که الوکب و عوالله مخلصین له الدین **و**  
 دست تضرع جسد بند محتاج **و** وقت دعا بر بند اوقت کرم بغل  
 از زرو پیسم را حتی برسان **و** خشتین هم تیتع بریکه  
 چونکه این خانه از تو خواهد ماند **و** خشتی از نسیم و خشت از زریکه  
 آورد و اندک که تو انکری در مصروفیت شد و اقارب در ویش  
 داشت به بقیت مال او تو انکری شد و جاهای کهن برک او بدید

هم در آن مشقه می را دیدم از آنان بر باد پای روان نشسته و غلامی دینی  
دوان **نم** ده که کمرده باز کردید **۵** برای قبیله و پو ند  
رد میراث سخت بودی **۵** وارث از مرک خویشاوند  
بسا بقه معرفتی که میان ما بود آستینش گرفتیم **۵** کفتم  
بخوای نیک سیرت سره مرد **۵** کان کون بخت کرد که دو غلام  
**ح** صیادی ضعیف را ماسی در دام افتاد طاق حفظ او داشت  
مای بر و غالب آمد دام از دستش در بود و بدر رفت **نم**  
شد غلامی که آب جو آرد **۵** آب جو آمد و غلام سبزد **۵** دام سر برای آوردی  
ماهی این بزرگ دام میزد **۵** دیگر صیادان در رفع خردند و مکتش کردند  
که چنین صیدی بدام افتاد و نتوانستی نگاه داشتن گفت ای برادر  
چه توان کرد که هزار روزی بنویسم و ماسی را پنهان روزی مانده بود  
صیاد بی روزی در دجله گیر و ماسی بی اجل خشکی نمیرد **۵**

دست و پا بریده هزار پاسی را بکشت صاحب دلی بشید گفت بجان  
هزار بای که داشت چون اجلش فرا رسید از بی دست و پای کرختن **نم**

جو آید ز بس دشمن جانستان <b>۵</b>	به سبب و اجل پای مرد روان
در آن دم که دشمن پای رسید <b>۵</b>	کمانی کیانی نشاید کیشد

**ح** ابلی را دیدم که خلقی شین در مرک تاری در زیر و عقب

مصری بر سپر کسی گفت سعدی چگونه می بینی این دیبای معلم برین  
چو آن لایعلم گفت زشت است که با زرنوشت قدشانه بالوری **نم**

عجلأ جدد که خوار **۵** گفته اند خلقت زیبا به از خلعت دیبا **نم**

باد می توان گفت ناز این چو آن <b>۵</b>	بخود راعه و دستار نقش سروش
کرد در همه اسباب ملک مستی <b>۵</b>	که هیچ چیز نیای به حلال خویش

**ح** دزدی که اسی را کشت شرم نداری که از برای جوی سیم دست

در پیش مرلیم دراز می کنی گفت **۵** دست درازانی یک جبه سیم



به که میرند بدانی و نیم **ت** مش زنی را حکایت کند که از سر مخالف بجا  
آمده بود و حلق و خوش از دست تنگی بجان رسیده شحات پیش  
پر برد و اجازت خواست که غم سفر دارم مگر بقوت باز و دامن

کامی بچک آرم که بزرگان گفته اند	فضل و منزهاتیت تا نمایند
عذر آتش نهند و مشک بسازند	پدر گفت ای پسر خیال محال اند

بر کن و پای قناعت در دامن کش که خردمندان گفته اند دولت  
نه بگوشت نیست جاره کم خویشیت **ن** کرت بهر سرگشت صد من باشد

منه بکار نیاید جو بخت بد باشد	کس نتواند گرفت دامن دولت بد
کوشش بی فایده است و همه برابر کوی	بگذر زورمند قارون بخت
بار زوی بخت به که بار زوی بخت	بهر گفت ای پدر فواید بسیار است

از زمت خاطر و جذب فواید و دیدن عجایب و شنیدن غرایب و  
تفریح بلدان و مجاورت خلایق و تحصیل جابه و ادب و مزید مال و کتب

و معرفت یاران و تجربت روز کار آچنانکه سالکان راه طریقت گفته اند  
تا بدکان و خانه در کروپ **ا** سرگرای خام آدپه نشوی  
برواند رجحان تفریح کن **ا** پیش از آن روز که جهان بر وی

برگشت ای پسر منافع سفر برین منط که کشتی بسیار است و لیکن مسلم  
برنج طایفه است **ح** باز گانی که با وجود لغت و کنت غلامان

و کیزان دلاویز و شاکردان جابک دارد بخانه هر روز بهتری و شرب  
بقای و مردم بفرح کاسی از تنم دنیا با بهره بخانه گفته اند **م**

منم بگو و دشت و بیابان غیبت	هر جا که رفت جیفه زد و بارگاه خست
و آرد که بر مراد جهان نیت دست رس	در زاد و بوم خویش غیبت و ناشناخت

عالمی که بطن شیرین و قوت فصاحت و مایه بلاغت هر جا که رود	بخدمتش اقدام نمایند و اگرام کند
و وجود مردم و انا مثال در طاعت	که هر جا که رود قدر تمییز دانند

بزرگ زاده نادان بشود و اماند

که در دیار غریبش هیچ نستانند **سیم** غریبی که صاحب دلان طبع  
 او میل کند که بزرگان گفته اند اندکی جمال بهتر است که بسیاری مال  
 روی زیبا منعم و لهای خسته است و کلید درهای بسته لاجرم صحت او را  
 غنیمت شمرند و متش رامت دانند **ششم** شاهانجا که در خدمت و غوث پند  
 و برانند به قدش هر دو ما در خویش **هفتم** بر طاپوس در اوراق مصافت  
 کفتم آن ترلت از قدر تو می پنم پیش **هشتم** گفت خاموش که مگر کس که جالی داد  
 سر کجای پای هند دست بدارندش پیش **نهم** چون در پیر موافقت و دلیری بود  
 اندیشه نیست که پدازوی بری بود **دهم** او جوهرست که صدفش در جهان پیش  
 در تیم را همه کس مشتری بود **یازدهم** خوش آوازی که بخزه داودی آب  
 از حیران و مرغ از طیران بازوار پس بوسیت این فضیلت دل مردمان  
 صید کند و ارباب معنی بملازمت او رغبت نمایند چنانکه گفت اند  
 چه خوش باشد آمدن ز م حنین **دوازدهم** بکوش در میان پست صبح

باز روی خوب است آواز خوش **یازدهم** که این خط نض است و این وقت  
 کینه شه وری که بقوت بازو کف فی حاصل کند آت روی از  
 بهرمان رنجیه نشود چنانکه گفته اند **نهم** کر بغری رود از شهر خویش  
 ختی و پستی نبرد پنه دوز **یازدهم** و رنجوایی فتد از مملکت  
 کپنه حشد ملک نیمروز **یازدهم** چنن صفها که بیان کرد و در  
 موجب جمعیت خاطر است و داعیه طبع عیش و انکه ازین جمله بی بهره  
 بخیا باطل در جهان برود و دیگر کش نام نبرد و نشانی نشود  
 مرا که گردش کیتی مین او برخواست **یازدهم** بغیر مصطفی رهبری کند ایام  
 کبوتری که در آشیان نخواهد دید **یازدهم** قضای بر دش تابوی دانه و م  
 پس کشت ای پدر قول حکما را چگونه مخالفت کنم که گفته اند رزق اگر چه  
 مقوم است با سپاس حصول آن تعلیق شرط است و بلا اگر چه مقدور است  
 از ابواب دخول آن احراز واجب **یازدهم** رزق اگر چند سچان برسد



شرط عقبت جستن از دریا **یا** در چه کس بی اجل نخواهد مرد

و مژده در دامن از دریا **یا** درین صورت که منم بپس دمان

بزم و باشیر زمان پنجه در افکیم مصلحت آنست که ازین مشاطت بی نایام

چون مرد بر قاذو جای مقام خوش **یا** دیگر چه غنم خورد همه آفاق جایت

سبب مر تو انگری سپاری می رود **یا** درویش هر کجا که شب آید می آید

مرد خدا بمشرق و مغرب غریب **یا** هر جا که میرود همه ملک خدای است

این کشت و پدید را و دایه کرد و دعت خواست و روان شد و

بهنگام رفتن شنیدندش که کشت **یا** هر روز جوختش نباشد به کام

بجایی رودش ندانند نام **یا** تا رسید بر کنار آبی که پسنگاز

صلابت او بر پسنگ می خورد و خروش بفر پسنگ نمی **یا**

سبکین آبی که مرغابی در آن **یا** کمر تن موج آیسنگ را کنارش

کروسی مردمان را دید یک بقراضه در معبره نشسته و رخت مغربسته

و از دوست عطا بسته بود زبان ثنا بر کث و چندانکه زاری کرد

پاری نکردند ملاح **یا** مروت رنجیده از و بر کرد کشت **یا**

ز رنداری نتوان رفت بزور از **یا** زورده مرده چه باشد ز رندی

چو از ادل ازین طعن بهم برآمد خواست که و انتقام کش کشتی رفته

او از داد و کشت اگر بدین جامه که پوشیده ام قناعت میکنی نیست

ملاح طمع کرد و کشتی باز کرد اند و باز آمد **یا** بدوزد شره دیده و شوند

وزار د طمع مرغ و مایه سپید **یا** چندانکه ریش و کریان ملاح

بست جوان در افت و بخود در کشید و بی محابا من و کوفت یارش

از کشتی بدو آمد که پشتی کند در شتی دید پشت بگردانید جاره مذیاد

چرا آنکه مصالحت گرانند و با جرت کشتی مساحت کنند **یا**

جو بر خاش پنی تحمل یار **یا** که سبلی به بند دور کار ز

شیرین زبانی و لطف خوشی **یا** توانی که پیلی بوی کشتی

بعد از ماهی در قندش فادند و بوسه جبهه اتفاق بر سر و چشمش می دادند و  
 کشتی در آوردند و روان شدند تا برسیدند بستنی از غمخوارت یونان  
 که در آب ایستاده بود طاح کشت کشتی را غصه مست کی از شمی که دلاور  
 و مردانه و زورمند تریاید و بدین ستون برود و زمام کشتی گیرد  
 تا عمارت کنیم جوان بعد از دلاوری که در سرداشت از خضم دل آزرده  
 نیندیشد و قول حکما را که گفت اند نشیند که مرا رنجی بدل رسانیدی  
 اگر در عقب آن صدرات برسانی از باداش آن یک رنجش این پیش  
 که چنان از جرات بر آید و آرد دل **مباند** چه خوش گفت پیمانش باغبان  
 جو دشمن خراسیدی امین مباش **م** مشو این که تنگ دل کردی  
 چون ز دست دلی بشک آید **م** پشنگ بر باره حصار مزن  
 که بود که حصار پشنگ آید **م** چندانکه مهار بر سپاه چید و برای  
 ستون رفت طاح زمام از کفش در کشانید کشتی بر اند چاره برانجا

مانند روزی دوی پاد و محنت کشید و سختی دیدیم روز خوابش در بود  
 و کریبان و در آب انداخت بعد از شبانه روزی بر کنار فاداند  
 جیانش رفتی نمانده بود برک درختان حوزون گرفت و پنج کیما مان  
 بر آوردن تا اندک قوت گرفت سر در بیابان نهاد و می رفت  
 تا نشه و بی طاقت بهر جای رسید قومی برو کرد آمده و شترتی  
 آبی بشیزی می آشامیدند جوان از ابشیزی بنود طلب کرد و چارگی  
 روی نمود دست تقدی دراز کرد تنی چند را فو و کوفت مردان  
 غلبه کردند و بی محابا بر زد و مجروح شد **م** پشه جو پر شد بر بند پیل را  
 با همه مردی و صلابت که است **م** مورچکازا جو بود اتفاق  
 شیر ژبا را برانند پوت **م** بکم ضرورت خسته و مجروح در  
 پی کاروان افتاد شبانه بقیامی رسیدند که از دزدان بر خطر بود  
 مردم کاروان از دید لرزه براندام افتاده و دل بر ملاک نهاد جان



گفت اندیشه دارید که درین کاروان یکی نم که پناه مرد را جواب دهم  
و دیگر جوانان هم یاری کنند مردم کاروان را با فادول تو کشت  
و بعضی شادمانی کردند و زاد و آبشست گیری کردند و از آتش  
معه بالا گرفتند و دو غمان طاقت از دست رفته لقمه چند از سرشما  
تناول کردند و می چند آبی از آن درآشامیدند و روشن بیا میدو  
خوابش در بود و نجف پرمردی بنجه جهان دیده در کاروان بود  
گفت ای یاران من ازین بدرقه شما اندیشه ناکم مباد که از زندان  
باشد چنانکه حکایت کنند که غری را در می چند کرده بود و شب  
از تشویش آن در خانه نهادن خوابش نبردی یکی را از دوستان پیش خود  
خواند تا وخت شامی را بدین او متصرف کند شبی چند در جنت  
بود چندانکه بر درمهاش توقف یافت بیرون و بجز و سفر کرد و با مردان  
دیدنش گریان و عریان گفتند حال چیت مکر آن درمهای ترا درود

گفت لا والله بدرقه نبرد ست سرگراین ز ما نشستم  
تا بدایستم آنچه حضرت است ه زخم دندان و شنی برت  
که ناید بچشم مردم دوست ه شامجه داند اگر این هم از جمله  
وزدان باشد بگیری در میان ما تبعیه شده تا بهنگام قوت یار از  
خبر کنند مصلحت آن می پنم که مرور اخفته بایم و برانیم جوانان را  
تدبیر پیر استوار آمد و مهابتی از مشت زن در دل گرفتند زنت برآ  
و جوانان حقه بگذاشتند و بر شد جوانان که خبر یافت که آقا بش  
برگشت تا فاسپر بر آورد کاروان را رفته دید چاره بسی بگردیده  
بجای نبرد چاره روی بر خاک و دل بر ملک نهاده می گفت ه

من ذالمحدثی و ذم العیس ه ما للغیب سوی الغیب  
درشتی کذب غریبان کپی ه که نابوده باشد بغربت بسی  
وی درین سخن بود که پادشاه پیری از لشکریان دور افتاده بالای

سرش یابد این سخن می شنود و در میانش که میگرد و صورت  
 ظاهرش پاکر و دیده و صورت حالش بریشان کشت اینجا چگونه افتادی  
 برخی از آنجا بر سر او گذشته بود اعداوت کرد ملک زاد و در ابروی تحت  
 آمد غفلت و نیت داشت و معتمدی با وی روانه کرد تا بشهر خویش  
 باز آمد پدر بدیدن او و شادمانی کرد و بر سلامت حالش شکر  
 گفت شبانه از آنجا بر سر او گذشته بود از حالت گشتی و جو  
 ملح و روپتایان بر سر جاده و عذر کار و انیان پا بدر یکف  
 بدر کشت ای بر گفت در حالت رفتن که متی و ستان از دست لری  
 بسته است و پنجه شیرینی گشته **خ** به خوش کشت او متی دست سلخو  
 جوی زر بهستر از پنجه من زور **د** پدر کشت ای پدر سرانیه تاریخ  
 بنری کج بر نداری و تا جان و خطره ننی بر دشمن طغنیابی و تا  
 دانه پریشان میکنی خمن بر نگیری نه پنی که برخی که بر دم بختی

راحت کردم و به نیشی که خوردم چه مایه عسل آورد **م** بیت  
 که چه سپردن ز زرق شوان **د** در طلب کامیابی پید کرد  
 غواص که اندیشه کند کام سنگ **د** سرگزارد در کرانای بخت  
 آیسنگ زیرین متحرک نیت لاجرم محصل بر کران میکند **د**  
 چه خورده شیر شکر در بن غار **د** بازار فاد و راه قوت بود  
 تا تو در خانه صبر خواهی کرد **د** دست و پایت جو عکوت بود  
 پر کشت ای پدر درین نوبت ترا فلک یوری کرد و اقبال رهبری  
 تا کشت از خار و خار غارت از بای بدر آمد و صاحب دولتی در تو رسید  
 جو بر تو بخاشید و بر حالت شقت که در و جین اتفاق نادر افتاد  
 و بر نادره حکم شوان کرد و گفته اند **خ** صیاد نه سر بار شالی ببر  
 افتد که کی روز ملکش بدرد **د** چنانکه کی از نوک فایس حس سها  
 نقالی کنین که انایه در انشتری داشت باری حکم تفرج باتنی جند خا



بمصلی شیراز برون رفت و مودتا گشتی را در کبذ عضد غضب  
 کردند تا مگر که تیر از حلقه بگذرانند خاتم او را باشد اتفاقا چهار صد  
 حکم انداز که در خدمت او بود و در حلقه خطا کردند مگر کوه دسکه بر بام  
 رباط که باز چرخ تیر از هر طرفی می انداخت باد صبا تیر او را از  
 حلقه بگذرانید خلعت و نعمت یافت و خاتم بوی ازانی داشتند آواز  
 که پسر تیر و کمان را بسخت کشند چرا چنین کردی گفتار تو تا اولین جای  
 باند که بود که حکیم روشن ای بر نیاید ز دست تدبیری  
 گاه باشد که کودک نادان بخلط بر هدف زندستری  
**بحایت** درویشی را شنیدم که در غاری نشسته بود و در بر و جهانی  
 بسته و ملوک و پلاطین را در چشمش او شوکت و سبب مانده است  
 مگر که بر خود در سوال کشد تا میرد سیار نند بود  
 آنگذار و پادشاه پی کن کردن بی طمع بلند بود

کی از ملوک آن طرف اشارت کرد که توقع بکرم اخلاق مردان دارم  
 که جنگ با ما موافقت کند شیخ رضا داد حکم آنکه اجابت دعوت سنت است  
 و یکروز که ملک بعذر قدمش رفت عابد برخاست و ویرا در کنار  
 گرفت و بسیاری قطف کرد چون غایب شد یکی از اصحاب پرسید  
 شیخ را جبین ملاطفت که امروز کردی با پادشاه خلافی عادت  
 بود درین چه حکمت گفت ای پسر شنیده که گفته اند **خبر**  
 مگر که ابر بساط نشستی واجب آید بخدمتش برخاست  
 کوشش تواند که همه عمر وی نشود آواز دف و چنگ و نی  
 دید و شکید ز تماشای باغ می کل و سپهر بر آرد و بالغ  
 ورنه بود باش آکنده پر خواب توان کرد و حیرت ز سر  
 ورنه بود لب بر سخن آه پیش دست توان کرد و در آن خوش خویش  
 وین شکم بی سنج و تیج صبر ندارد که بپازد هیچ

**باب چهارم در فواید خوشی**

یکی را از دوستان کفتم متاع سخن بکشتن بعت آن اختیار شد و که در این  
اوقات در سخن نیک و بد اتفاق افتد و دیده دشمنان جز بر بد  
نمی آید گفت دشمن آن به که نمی بیند **و** اخ العداوة لا یمر بصلح  
الا و یمره بکذاب **پس** نه بخت عداوت بزرگتر عیادت **ک** گفت سعدی در ختم شهادت  
**ب** باز کافی را شنیدم که مراد و بیار خارت افتاد و پیرا گفت نباید  
که این سخن با کسی بگویی گفت فرمان تراست نکویم ولیکن مرا بدین  
فایده مطلع گردان که چه مصلحت دیده در نهان داشت  
این گفت تا مصیبت و و نشود یکی نقصان مایه و دو شتمت همیایه  
نکویی غم خویش با دشمنان **که** لاجول گویند شادی کنان  
**ج** جوانی خردمند از فنون فصایل خطی وادداشت و طبعی  
جدا نکه در محاسن دانشمندان نشستی زبان از سخن مبتی باری بدرش

لش ای پرتو نیز از آنجه دانی چهره انکوسی گفت ترسم که پرسند

ز آنجه ندانم و شرمساری بود **ن** آن شنیدی که صوفی میگوید

زیر لغین خویش میخی چند **پ** آستینش گرفت سر سبکی

که با فعل بر سپتورم بند **ب** یکی را از عمار معتمد مناظره شد

یکی از ملا حدیث لعنهم الله حدیث و بخت با او بس یا پیر بنیاد

و برکت کشتی کشش ترا با چندین علم و ادب که داری بانی دینی

حجت نماند گفت علم من قرآنست و حدیث و کفار و او بدین معتمد

نیت و نمی شود مرا شنیدن کفر او بجه کار آید **پ**

نکس که بقرآن جنبه رزانی **ا** آنست جوابش که جوابش بدی

**ج** جالینوس حکیم امپری را دید که دست در گریبان دانشمندی

زده و بلی حرمیت می کرد گفت اگر این دانا بودی کار او بنادان

برین جایکه ز رسیدی **پ** و وعاش را نباشد کین و کجا



نه دانی پیستیزد با سبکار **۱** اگر تا دان بوخت سخت گوید  
 نرندش بنرمی دل بگوید **۲** دو صاحب دل نکه دارند موی  
 میدون کشتن آرم جویی **۳** و کرازمردو جانب هملاند  
 اگر زنجیر باشد بکلانند **۴** سجان و ابل در فصاحت نظر  
 کشته اند بکم آنکه سالی بر سپر جمعی یکبار سخن کشتی که لفظی را بگفتی  
 و اگر همان لفظ اتفاق افتاد بی عبارت دیگر گفتی و از جمله آداب  
 ندای حضرت سلطان کیانیت **۵** سخن کرد بلند و شیرین بود  
 نرا در تصدیق و حتمین بود **۶** بوی یکبار گفتی مگو باز پس  
 که خدا بوی یکبار خور و ندوبس **۷** کی از حکما گفت هر کس بی عمل خود  
 اقرار نکرده است مگر آنکس که چون دیگری در سخن بود و بجهان ناقام  
 کشته این کس سخن آغاز کند **۸** **پت** سخن راست ای برادر و بن  
 میا در سخن در میان سخن **۹** خداوند تدر و نو سنگ موش

گوید سخن تانه پسند خوش **حیثیت** تنی جند از بندکان سلطان  
 محمود گفتند خواجہ حسن ممیندی را که سلطان ترا امروز چه گفت  
 در فلان مصیحت گفت بر شما پوشیده باشد گفت آنچه با تو گوید که  
 طبر سر ریست و میسر تدیر مملکت باشی با مثال گفتش روان دارد  
 با عقاد آنکه با کسی نگوئی گفت چون دانید که نگویم پس چرا می پرسید **۱۰**  
 نه سخن که بر آید بگوید مثل سخت **۱۱** بر شاه سرخوشتن نباید سخت  
**حیثیت** در عقد مع سراسر میترود بودم جهودی گفت من از کذیبان  
 قدیم این محکم و صف این خانه را از من پرس و بجز که میسج عیبی  
 ندارد گفتم چرا که تو همسایه منی **۱۲** خانه را که چون تو همسایه است  
 ده درم پیسم کم عیار ارز **۱۳** لیکن امسید و ادب باید بود  
 که پس از مرک تو مزار ارز **حیثیت** کی از شعر امپش امیر ذوال  
 رفت و مروراشناسی بگفت فرمود تا جا به ازوستانیند و ازده

بدر کردن کمان در قفای وی افتادند خواست که پستی بر دارد  
 زمین را بچ گرفت بود عاجز شد گفت این چه حرام زاده مردمانند  
 که سگ را کشاده اند و پستک بسته اند امیر از غرور بدید و بشنید و  
 و گفت ای حکیم چیزی بجواب گفت جا نه خود را میخواهم اگر انعام فرمایند  
 امیدوار بود آدمی بخیر کمان  
 مرا بخیر تو امیدیت به مرسان  
 رضیا من نواک بر ارجیل پا لار دزدان را رحمت آمد جا نه  
 بفرمود و قبا پوشین بران مرید کرد و در می چند نیز **حکایت**  
 منجی بجای خود آمد مرد پیکانه دید باز او بهم نشسته و شناسم داد  
 و سقط گفت و فتنه و آشوب برخواست صاحب دلی برین حال  
 واقف بود و با وی گفت **پت** تو بر اوج فلک جانی هست  
 چون ندانی که در سرایت کیت **حکایت** خطیبی کرد به الصوت خوشن  
 خوش آواز بنداشتی و فریاد سپود و برداشتی کشتی نفت غرابین

پرده الحان اوست یا ایت این انکار اصوات در شان او  
 مردم بعلت جایی که داشت بتیش می کشیدند و او بتیش صوت  
 میدیدند تا یکی از خطبای آن استیسم که با وی عداوتی نهانی داشت  
 رسیدن او آمد و بدو گفت ترا خوابی دیدم خیر ما بد گفت جری  
 گفت جان دیدم که ترا آواز خوش بودی و مردمان از نفیست  
 در آسایش گفت این چه مبارک خوابست که دیدم مرا عیب من و نقب  
 کرد ایندی معلوم شد که آواز ناخوش دارم و مردمان از نفیست  
 در رنجند تو به کردم کرین بس خطبه بخوانم مگر با پستی **حکایت**

از صحت دوستان برنجم	کاخلاق بهم چنین نمایند
عجم مسر و کمال بنید	خارم کل و یاسمن نمایند
کو دشمن شوخ چشم چالاک	تا عیب مرا بمن نمایند

کی در مسجد سلمان بطوع بانک نماز گزستی یا داسی که مستمعان



از وفات کوفته می و صاحب مسجد امیر عادل بود و نیک سیرت  
 نخواست که دشمن آزرده شود و گفت ای جوانمرد این مسجد را موقوفه نمائند  
 قدمی و سیر یکی را پنج دینار مرسوم است ترا ده دینار میدهم تا  
 بجای دیگر روی برین اتفاق افتاد و برقت بعد از مدتی درگذشت  
 پیش امیر آمد و گفت ای خداوند بر من جیف کردی که بده دینار از آن  
 بقعه مراد آن کردی که آنجا که فستام بیت دینارم میدهند که  
 بجای دیگر و قبول میکنم امیر بخندید و گفت زینهار تانسانی  
 که به پناه دینار راضی خوانند **پ** به تیشه کس نخواشد ز خاک  
 خاک که با یک درشت تو میخواهی **پ** ناعوش آوارنی با یک بلند  
 قرآن می خواند صاحب دلی برو بگذشت و گفت ترا وظیفه جند است  
 گفت بیج گفت بس زحمت خود چرا میدی گفت از بهر خدا اینم  
 گفت از بهر خدا **پ** کر تو تر آن بدین نظر آفرینی

یبری رائق از سپاس **پ**  
**در عشق و جوا سپاس** حکایت حسن بنمید را که بشه سلطان محمود

جنین بنده صاحب جمال دارد که سر کی بدیع جهانی اند  
 چگونه است که تاسع یک ازیشان میلی و محبتی ندارد چنانکه با ایا  
 و از زیادت حسن ندارد و گفت مرجه در دل من و آید در دیده گویا

مر که سلطان مرید او باشد	کر همه بد کند کون باشد
و انکار پادشاه بنماید	کشت از خیل خانه توارد
کسی بدیده انکار اگر نگاه کند	نشان صورت یوسف بداند
و کر بچشم ارادت نظر کند دروید	فرشته روی نماید شجم کردی

**حکایت** خواجه را بنده نادان پس بود با وی بر سپیل مودت و دیار  
 نظری داشت با یکی از صاحب دلان گفت دروغ اگر این بنده با  
 حسن و شمایل که دارد زبان دراز نوی او بنماید گفت ای برادر

چون اقرار دوستی کردی توقع خدمت مدار که چون عاشقی معشوق  
 در میان آمد مالکی و مملوکی برخواست **مطلع** خواجه بایبند پری چسار  
 چون در آید سبازی و خنده **د** نه عجب که جو خواجه حکم کند  
 وین کشد باز باز چون بنده **د** غلام آبکش باید خشت زن  
 بود سبده نازنین شستن **د** پارسای را دیدم که محبت  
 شخصی مبتلا شده و رازش از پرده بر ملا افتاده جدا که ملامت  
 دیدی و غرامت کشیدی ترک تصالی نگرستی و کشتی  
 کوتاه نغم زدا منت دست **د** و خود بزنی به تیغ تیرم  
 بعد از تو ملاذ و طهارم نیست **د** هم در تو کریم ار کریم  
 باری طامتش کردم که عقل لغیت راجه رسید تا نفس خنیش برو  
 غلب آمد گفت **د** هر کجا سلطان عشق آمد فرد **د** قوت و باز در قوی محفل  
 پاک دامن چون زید پچاره **د** او فدا د تا کربان در محفل

یکی را دل از دست رفته بود و ترک جان گفته و سطح نظر او  
 جای خطرناک و ورطه بملاک نه لقمه که مصور شود که بکام آمد یا مرغی که بزم  
 افتد **د** جو در چشم شاهین بدیزرت **د** زرو خاک یکسان نماید برت  
 یران نصیحتش که دازین خیال محال تجت کن خلقی مسموم برین که نه  
 که تو می ایستد و پای در رنج نیرنگ و کشت **د** دوستان کو فیض یمن  
 که مرادیده بر ارادت است **د** جنگ جویان بر ذریع و گفت  
 دشمنانرا کشند و خوابان دوست **د** شرط مودت نباشد باندیشه جان  
 دل از مهر جانان به گرفتار **د** تو که در بند خوشتن باشی  
 عشق باز دروغ زن با پیش **د** گرفتارید بدوست ره بردن  
 شرط عشق در طلب مردن **د** کردست رسد که استینش کرم  
 درنی بروم بر آستانش میرم **د** متعلقش را که نظر در کار او  
 بود و شقت بروز کار او پیش دادند و بندش نهادند سودی نکرد **د**



در داکه طب صبری فرماید . وین نفس حریص را شکر نماید  
 آن شنیدی که شادی نهفت . بادل از دست داده میگفت  
 تا ترا قدر خوشتن باشد . پیش چشت چه قدر من باشد  
 ملک زاده را که منظور نظر او بود حنجره که دند که جوانی مرور بر این  
 میدان مداومت مینماید خوش طبع و شیرین زبان سخنانی لطیف و  
 نکته های غریب از دهی شنوند که یا شور می در سردار که شیدا صفت است  
 پسر دانت که دل و نیجه است و این کرد بلا نیجه او مرکب بجانب او اند  
 چون دید که نزدیک او عزم آمدن دارد و بگویت و کشت .  
 آنکس که مرا بگفت باز آمد پیش . که یاکه دلش به سخت برکشه پیش  
 چندانکه طاقت کرد و پرسیدش که از کجای و چه نامی و چه صنعتی  
 در قعر بحر مودت چنان عنایت بود که مجال نفس داشت  
 اگر خود منت سب از بر جوانی . جو آشفی الف از بی ندان

کشتن با من چرا آنکه پس که من هم از حلقه درویشم بلکه حلقه بکش  
 ایشانم آنکه بقوت استیاس محبوب از میان قاطم امواج محبت  
 سر بر آور دو گفت **ت** عجبت با وجودت که وجود من با  
 تو بکشتن اندر اسپه و مرا سخن مانند . این گفت و لغوه بر دو جان بحق  
 تقیم کرد **ح** یکی از متعلقان کما می بختی داشت لبعی و معلم را از اینجا که حسن  
 بشریت است با حسن بشره او می داشت غالب اوقات درین سخن بودی  
 و کشتی نه آنجا که توشه تو هم ای شوی . که یاد خوشتم در صبر می آید  
 ز دیدنت تو انم که دیده بر روزم . و کر مقابله بینم که تیری آید  
 برای بر کشت آنجا که در ابواب و رسم اجتهاد می کنی در آداب لغفتم  
 می نظر کن تا در اخلاقم اگر ناپسندی پنی که مرا ناپسندیده می نماید  
 برانم مطلع گردانی تا بتبدیل آن مشغول شوم کشت ای پسر این سخن  
 از دیو ی پرس که مرا آن نظر که باست جز من نمی پسند **ت**

جشم بر اندیش که بگشوده باد  
عیب نماید بنهرش در نظر  
در سزای داری و عیب  
دوست نه پند بستان بکینه

**حکایت** شبی یاد دارم که یار عزیزم از در آید چنان بچو و از غای  
بر جستم که چرا غم بپستین گشته شد  
سری طیف من بکلو بطلعه الدجی  
شکست آمد از بختم که این دولت از کجاست بشت و عتاب آغاز کرد  
که جزا در حال که مرادید می چراغ فوگشتی کفتم کمان بروم که آفتاب  
بر آمد و نیز ظریفان کفند **قطعه** کرکراتی به پیش شمع آید  
خیرش ندر میان جمع و بکش  
و شک خنده ایت شیرین لب  
استیش بکیر و شمع بکش **حکایت** یکی دوستی را که عمری ندیده بود  
گفت کجاست که مشتاق بوده ام گفت مشتاق به که طول  
در آید ای یار پرت  
زودت ندیمد امن از دست  
معشوق که دیر دیر بپسند  
آز کم از آنکه سپر بیند

شاید که بار نیاکان آید بجفا کردن آمده است که از مصدوره  
و غیرت خالی نباشد  
از اچتی فی رفته لمر و سپی

و این جیت فی صلح فانت می  
بیک نفس که بر آنیت یار با اغیار  
سی ماند که عزت وجود من گشت  
بخنده گفت که شمع جمع امیدی  
مرا از آنجه که پروانه خوشتین گشت **حکایت** یاد دارم که ایام شپن من و

دوستی چون دو بادام در پوستی اتفاق صحبت داشتیم ناگاه اتفاق  
قیب افتاد پس از مدتی که باز آمد عتاب آغاز کرد که درین مدت قصه  
نفرستادی کفتم دروغ آدم که دیده قاصد بجاان توروشن کرد **قطعه**

یار دیرینه مرا کو زبان تو به مرده  
که مرا تو به بشیر نخواهد بودن  
رنگم آید که کسی سپر نکره در تو کند  
باز گویم نه که کس سیر نخواهد بودن

**حکایت** دانشمندی را دیدم که محبت شخصی گرفتار و راسخ از و بقتل جبر  
فراوان بردی و تحمل بی کران کردی باری بطریق نصیحتش کفتم دانم



که در محبت این منظور عتی نیست و بنا بر مودت بر ذلتی با وجود  
 این معنی لایق قدر عدا نباشد خود را متمم کردن و جور بی ادبانه  
 بردن گفت ای یار و پست عتاب از دامن روزگارم بدار که بارها  
 درین مصیبت که تو پنی فکر کردم صبرم بر جفای او سهتر می نماید  
 که صبر از او و حکیمان گفته اند که دل بر مجاهده نهادن آسانتر است  
 که چشم از مشاهده بر کر فتن **ب** مر که بی او بپوشاید برود  
 که جفا بکند بیاید برود **ه** روزی از دست کفش زینهار  
 چند از آرزو زکرم استغفار **ه** کند دوست زینهار از دست  
 دل نهادم بر آنچه خاطر است **ه** که بطنم ببرد خود خواند  
 و بر بدم براند او داند **ه** در غفوان جوانی چاکه افش  
 و دانی باشد یسری و سری و اشم بحکم آنکه خلق داشت  
 طیب الاداء خلقی کا لبر اذ ابد اجا که لطیفه موافق است **نعم**

نمونه نجات عارضش آب حیات بخورد **ه** در شکرش نظر کند مر که نجات بخورد  
 اتفاقا بخلاف طبع از آن حرکتی دیدم و نپسندیدم دامن از وی  
 در کشیدم و مهر بر چیدم و گفتم **پ** برو سر ج می بادیت پیش که  
 سر مانداری سپرویش که **ه** شنیدم که میرفت و میگفت  
 شیره که وصل آفتاب نخواهد **ه** رونق بازار آفتاب نکاهد  
 این بگفت و سفر کرد و پریشانی او درین اثر فقط زمان وصل  
 و الم و جاصل **ه** بقدر زاید العیش قبل المصایب **نعم** بازی و مرگش  
 که پشت مردن **ه** خوشتر که پس از تو زندگانی کردن **ه** اما بسگر  
 و منت باری پس از مدتی که باز آمد آن خلق داودی بزبان آمده  
 و آن جمال یوسفی متغیر گشته بسبب زنجانش کردی شسته و رونق  
 باز چشش گشته متوقع که در کنارش که م کنار هر گم و گفتم **نعم**  
 آرزو که خط شاهدت بود **ه** صاحب نظر از نظر براندی

و امروز بیا دی بصلحش • کین فقه و ضمه بر نشاندی  
 تازه بهار او رفت زرد شد • دیک منه کاتش مانده شد  
 چند خراپه و تکه کنی • دولت باریه تصور کنی  
 پیش کسی رو که طلبکار است • نازبران کن که حسد یار است  
 سبزه در باغ کشف انداخت • داندانکس که این سخن گوید  
 یعنی از روی دلبران خط • دل عاشق پشته جوید  
 باغ زوی تو کند زانوار است • بس که بر سبکی و می روید  
 کر صبر کنی و رنجه موی بنا کو • این دولت ایام نویسه ببرد  
 کردست بجان دشتی بخت تو برش • نکند اشتمه باقیامت که بر آید  
 بنوال کردم کفتم جمال روی • چه شد که مورچه بر کرده جوشید  
 بخنده گفت ندانم چه بود ویم • مگر با تم حنم سپاه پوشیده  
حکایت یکی را پرسیدند از پستجهان که ما تقول فی المردان گفت لا یندر

میم مادام خدم لطیفاتش فاذا حسن تلافی چه میگوی دقت  
 مردان گفت تا رخسار ایشان لطیف است درشتی میکنند و چون  
 شد و سخت جهانکه بکار بند تطف نمایند و دوستی کنند •  
 مردانکه که خوب و شیرین • تلخ کشار و تند عوی بود  
 چون برایش آمد بعثت شد • مردم آمیز و مهر جوی بود  
حکایت یکی از علما پرسیدند که کسی با نامه و سی شسته در قنوت  
 و در نامه و رقیبان حقه و لغز طالب و شوت غاب  
 خاک که عب گوید التماس مانع و الناطور غیر مانع مسج باشد  
 که بقوت پر نیز کاری از وی بسلامت بماند اگر از مردمان  
 سلامت بماند از بدگوینان نماند • و ان سلم الانسان من نفسه  
 فمن سوی طن المدی یس لیم • شاید پس کار حشیش بشتند  
 لیکن نتوان زبان مردم بستن • طوطی را با زانغی و قفص کردند



تا آنکه طوطی از قیج مشاهد او مجاهده می کشید و می گفت با من  
این چه طلفت مکر و میات لغوت و منظر ملعون و  
شما یل نوزون یا غائب <sup>الین</sup> و پینک بعد المشرقین **ع** علی الصبح  
بروی تو سر که بر خیزد **ص** صبح روز سلامت برو مسابا شد  
بدانتر جو تو در صحت تو بایستی **و** ولی چنین که تویی در جهان کجا شد  
عجب آنکه غاب از محاورت طوطی مسمم بجان آمده بود و لال  
کنان از گردش کیتی می ناید که این چه بخت کون است و طالع  
دون و ایام بو قلمون لایق قدر من آنستی که باز غی بر دیوار  
باغی خرامان **ه** همی رسیده **ت** پارسا را پس این قدر زن  
که بود مسمم طویله زندان **ا** تا چه کنه کرده ام که روزگارم  
بعقوبت آن در سلک صحت ابی خود را سی بچین رنج و با تملک کرده  
کس نیاید بی پای دیواری **د** که بر صورتت نگار کنند

دورتر از ریشته جای بود **و** و میگران و دوزخ احتیاج کند  
این مثل را بدان آوردم تا بدانی که خدا آنکه دانا را از نادان لغت  
نادان را از دانا و حشمت است **ز** زاهدی در سماع زندان بود  
زبان میان گفت شاهد بلخی **ک** کرطولی ز ما ترش منشین  
که تو مسمم در میان ما تلخی **ج** جمعی جو کل و لاله بسم پسته  
تو نیزم خشک در میان نشان رسته **چ** چون باد مخالف و جو سرمانا خوش  
چون برف بپشته و خوج بر بسته **ر** رفیقی داشتم که سالها با هم  
سفر کرده بودیم و ملک خورده بی کران حقوق صحت ثابت شد  
آخر بسبب نفی اندک آزار خاطر من رو داشت و دوستی  
سری شد و با وجود این همه دلبستگی بودار نرد و طرف بگ  
آنکه شنیدم که روزی دو پیت از نخان من در مجمعی می خواندند که **م**  
نگار من جو در آید بکنده گلین **م** ملک زیاده کند بر جرات پیشین

جد بودی از سر زلفش بدستم <sup>ایستادی</sup> جو آستین گریان بست در پیشان  
 طایفه دوستان نه بر لطف این سخن بلکه بر حسن سیرت خویش  
 کواهی می دادند و او نیز در آن جمله مبالغت کرده بود و بر وقت  
 محبت قدیم تأسف خورده و بخطای خویش معترف شده معلوم  
 کردم که از طرف او هم رغبتی مست این بهیما و ستاد هم صلح کردم  
 نه مادر میسران عهد وفا بود <sup>جفا کردی و بد عهدی نمودی</sup>  
 بیکبار از جهان دل در تو بستم <sup>نداشتم که برگردی بزودی</sup>  
 منوریت که صلیحت بازای <sup>کر آن محبوبتر باشی که بودی</sup>  
 می ران صاحب جمال جوان در گذشت و مادر زن فوت  
 بعثت کاپین در حاکمین بمانده بود از مجاورت او بجا نماند  
 و حکم صدقات از مجاورت او جاریه نپذیری طایفه دوستان  
 می رسیدن آمده بودندش یکی گفت چگونه در فراق یار عزیز

گفت نادیدن زن بر من جان دشوار نیست که دیدن مادر زن  
 کل تباراج رفت و غار ماند <sup>کنج بروشتند و بار ماند</sup>  
 دیده بر تارک سپان دیدن <sup>بهرار زوی دشمنان دیدن</sup>  
 و اجبت از هزار دوست برید <sup>تا یکی دشمنت نباشد دید</sup>  
 حاجت یاد دارم که در ایام جوانی کدز داشتم بکوی نظر  
 با ماه روی در قنبری که حرورش دمان بچو شنیدی و میوش  
 مغرور استخوان بسوزانیدی از ضعف بشریت تاب آفتاب  
 میخیزد و دم التجا بسایه دیواری کردم که کسی بخت حر قنوز از من  
 برد آبی فود نشاند تا پوستات دماز ایرد ناگاه از تار کینای  
 دمیغی خانه روشناسی بدیدم که زبن فصاحت از زبان صحت  
 او عاجز ماند چنانکه در شب تاری صبح بر آید یا آفتاب زطلات  
 بر آید قدحی برف بر دست سگ در آن رنجسته و بوق بر آینه



ندایم بگلش مطیب کرده بود یا قطره چنار کل رویش در آن چیده  
 فی الجمله شراب از دست نگارنش بر گرفتیم و بخوردم و عمر از سر گرفتیم  
 ظلم و بقلی لا سیغه رشف الزلال و لو شرب محو<sup>ا</sup> خرم آن  
 فخذ طالع را که چشم بر چنین روی و فتور باد  
 مست می پدار کرد و دهم شب مست ساقی رو در محشر باد  
**حیات** سالی سلطان محمود خوار مشاهرحمه الله علیه با خطا  
 برای مصلحتی مسلح اختیار کرد بجا مع کاشغور آمد ببری دیدم  
 بخوبی بغایت اعتدال و نهایت جمال چنانکه در امسال کشته اند  
 معیت همه شوخی و دلبری آموخت جفا و ناز و عقاب و سنگینی آموخت  
 من آدمی بخین شکل خوی و قد و رویش ندیده ام مگر این شیوه از بخت  
 مقدمه بخور محشری در دست و می خواند ضرب زیر عمر و او کان الله  
 عمر و کفتم ای پسر خوار ز مشا و خطا که دند و سخن زید

و عمر را حضومت با قیت بنخزید و مولدم بر سید کفتم خاک تیران  
 کشت از سخنان سعدی چه یاد داری کفتم بیت بخوی بیصول  
 مناصبا علی کرید فی القابله العمر علی جریل لیس سرفرا  
 و سل سقیم الرف من عامل الجبر حتی بنید شید و کفتم  
 غالباً اشعار او درین زمین بزبان فارسیست اگر بگوی بغم مبتدی  
 نزدیکتر ند که کلم الناس علی قدر عقولهم طبع ترا موسی مخد کرد  
 صورت عقل از دل محو کرد ای دل عاشق بدام تو صید  
 ما بمشغول و تو با عمر و زید مباداد ان که عزم سفر مصمم شد  
 کسی از کار و انیان کوته بودش که فلان سعدی است و دان آمده بود  
 و تطف کرد و تأسف خور که چرا چپیدن روز کفشی منم تا بسکرا نه  
 قدم بزرگاز میان بخدمت بستی کفتم با وجودت ز من و از یاد که نم  
 کفاه شود که درین بجهت روزی بر آسای تا بخدمت مستفید کرد

کشم شواغم بحکم این حکایت	برزکی دیدم اندر کو مساری
قناعت کرده از دنیا بگیری	جز اکشم بشیر اندر نیایی
که باری بند از دل برکشی	بگفت انجاری رویان نغزند
جز کل بسیار شد پیلان بلوغند	این بگفتم و بوسه چید بر سر دروغ

داریم و وداع کردم بوسه دادن بر روی دوست چه سود  
 هم در آن لحظه گردش برود

ربح ازین همه سرخ زان سود	سبب کوی وداع یاران کرد
آن لم امت بوم الو دایع تا فضا	

لا تجسونی فی المود منصفاً بحیث خرقه پوشی در کاروان حجاز  
 همراه ما بود یکی از امرای عرب مرورا صد دینار بخشیده بود  
 تا نفقه فرزندان کند ناگاه جماعه دروان بر کاروان زدند  
 و پاک پیر دند باز رگمان گریه و زاری کردن گرفتند و فریاد  
 می نایده خواندن آغاز کردند **نظم** که تضرع سپنه و کفر فایده

روز و زبانه بس نخواهد داد **نظم** مکر او در ویش که برقرار خوش  
 مانده بود و تغیر درو نیامده گفتم مکر آن معلوم تر از بند گفت  
 بی بردند و لیسکن مرا با آن العشی نبود که وقت مفارقت خسته دلی شد  
 نباید بتن اندر چرخ کس دل که دل برداشتن کاریت مشکل  
 کشم موافق حال منست آنچه تو کشی که مراد عسجد جانی با جانی اتقا  
 محالطت بود و صدق مودت تا ثباتی که قبله چشم حال او  
 بودی و سود و سپر مایه عمر صال و **نظم** مکر ملایکه بر آسمان و کر نشتر

بخشن صورت و درین نخواهد بود	بردستی که حرمت بعد از آن صحت
که هیچ نطفه هوا آدمی نخواهد بود	ناگاه بای وجودش کل اجل

فرز و رفت و در وقتش از دودمان برآمد روز ما بر سر خاکش  
 مجاورت کردم و از جمله می گفتم **نظم** کاش آن روز که در پای تو زود اجل  
 است کیتی نزدی تنع هلاکم ببر **نظم** بادین روز جهان بی تو ندیدی حشم



ای منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر  
آنکه قرارش گرفت و خوب  
با کل سرن نشانی نخست  
کردش کیتی کل روش بر نیت  
خارسان بر سر خاکش برست  
بعد از مغارت او غم که دم

و نیت جزم که بقیت عمر و نش موس در نوزدم و کرد محلات نکردم  
سود در یانیک دی که بودی یمن  
دشمن طلوس نمی زیدم اندر رخ  
صحت کل غش بری که بودی غش  
دیگر امر و از ارق باری پیچ و بار

حیاتی از ملوک عرب را حدیث مجنون و لیلی بگفت و شورش  
حال او که با کمال فضل و بلاغت سر در بیان نهاده است و زمام اختیار  
از دست داده بغرمودش تا حاضر آوردند طاعت کردن گرفت  
و گفت که در شرف انسان چه خلل دیدی که فوی حیوان گشتی  
و زک عشرت مردم گفتی مجنون بنالید و گفت و رب صدیق لایمی  
فی و داد ما الم تر ما یوما فیوض لی عذری کاش کان

عیب می جتند روت ای دستان بدیندی تا بجای  
در نظرت دستها پنجر بدیندی ما حقیقت دعوی  
سر منی گواهی دادی و گفتی فذلک الذی لمتی فین  
ملک را در دل آمد که جمال لیلی را مطالعه کند تا به صورت بدست  
که موجب چیدن قضا است بغرمود تا لیلی را طلب کردند و در احیای  
عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملک بردند و در حین راه  
بدان شد ملک میات او قطره که دتخصی دید سیه فام ضعیف نام  
در قطرش حقیر آمد بحکم آنکه کمتر تن خدمت او بجال از و در پیش  
و زینت بین مجنون بفرست دریافت و گفت ای ملک از در تبحر  
جسم مجنون در جمال لیلی تا مل با بستی کردن تا سر مشا هده  
او بر تو تجلی کردی هم ترابر در دمن رحمت نیامد  
فیق در دمن هم در دبا بد که با او قصه میگویم شب و روز

در سیزم را بود خوشتر بهم سوز	ما من ذکر الحی سمیع
لو سمعت ورق الحی صاحب معی	یا معشر الخلائقوله اللع
ما است تدری قلب الوجعی	تندرستماز انباشد در وریش
جز بهم دردی گویم در ویش	کشتن از زنبوری حاصل بود
ما کی ناخورده اندر عمریش	تا ترا حالی نباشد سحر
حال باشد ترا فانی پیش	رسوزی من باد بگری نبت مکن
کو نمک بردست من عضویش	قاضی خدا از احکایت کتد که
باغبند ببری سرخوش بود و نعل دلش در آتش روز کاری در	
طلبش متلف و بویان و مترصد و جویان و رجب افتد کویان	
در چشم من آمد آن سبب و بلند	بر بود درم زدست و در پای مکنند
ای دیده شوخ می کشد دل مکنند	خواهی که بکس دل ندی دیده بند
شنیدم که در کدزی پیش قاضی ز آمد برخی ازین معاصمه بخش	

سیده بود و رنجیده دشنام بی تماشای داد و سقط گفت و سپید  
 برداشت و مسج از بی حرمتی فرزد کند اشت قاضی کی را اعلای  
 معتبر که سمعان او بود گفت آن شاهدی و خشم گرفتن پیش  
 و ان عقد به براردی ترش بر پیش در بلاد عرب گویند  
 ضرب الحب ریب از دست توشت بردمانی خوردن  
 خوشتر که بدست خویش نانی خوردن نماز و قاحت او بوی سماحت  
 می آید بادشاهان سخن بصلابت گویند و باشد که در بخان  
 صلح جویند انکور نوا آورده ترش طعم بود روزی دوپه  
 صبر کن که شیرین کرد این بگفت و بمند قضا باز آمد تنی جذ  
 از عدول فرکا که در مجلس او بودند زمین خدمت بوسیدند  
 که با جازت سخن بگویم اگر چه ترک ادبست و بزرگان گفته اند  
 نه در مر سخن بحث کردن زواست خطا بزرگان گرفتن خطا



اما بحکم آنکه شکر سوابق انعام خداوندی ملازم بندگانت مصلحت  
که بپند و اعلام کنند نوعی از جاست باشد طریق صواب  
آنست که پیرامن این طمع کردی و خوش و لع در نوردی  
که منصب قضا با یکاه منیعت تا بجایه شفع طوشت نکردانی  
و حریف اینست که دیدی و حدیث این که شنیدی

کی کرده بی آب روی بسی	•	جه غم دارد از آب روی کسی
بسانام نیکوی پنجاه سال	•	که یک نام رشتش کند پایال

قاضی را بیعت یاران یکدل پسند آمد بر حسن رای ایشان افزون  
کرد و گفت نظر عزیزان در مصلحت حال من عین صوابست  
و مسئله بی جواب • لوان جابا باللام یزول • استعدا می هم عدول  
علامت کن مرا چنانکه خواهی • که بتوان شستن از زکی سیاهی  
این گفت و کسان را بتقص حال او برانگیخت و منت بی برانگیخت

و کشته اند سرگر از در تر از دست زور در به دست و آنکه بنیاد  
دست رس ندارد در همه دنیا کس ندارد **نظم** هر که زردید سر فرو آورد  
و تر از روی آیین و دوست • فی الجمله شبی خودتی میسر شد  
و هم در آن شب شعله را جگر شد که قاضی را همه شب شراب در

و شاه در برابر سم بخی و برغم کفشی	•	است شب مکر بوقت غیور اندیش
-----------------------------------	---	----------------------------

عشق بس کرده منور از کنار دوز	•	یکدم که دوست فتنه خوابت بختی
------------------------------	---	------------------------------

پیدا باش تا زود عمر بر فوس	•	بستان یار در سر زلفین تا بدار
----------------------------	---	-------------------------------

ماند کوی در حرم جوکان آبوس	•	تا نشوئی ز مسجد آدینه بانگ صبح
----------------------------	---	--------------------------------

بیا از در برای آتاک غریو کوس	•	لب بر لب جو چشم خروس الهی بود
------------------------------	---	-------------------------------

برداشتن بکشتن سپوده خروس	•	قاضی درین حالت که یکی از
--------------------------	---	--------------------------

متعلقان از در درآمد و گفت چه نشینی خیر تا با داری که بر که حیوان  
بر تو دقتی گرفت اند بلکه حق کشته اند تا مگر آتش منور که اندک

باب تدبیر فزونش اینم مباد که مندر با جوالا کیر عالمی فراگیر قسم  
 کرد و گفت پنجه در صید بوده ضعیفم را به تفاوت کت که ملک  
 روی در روی دوست کی گذار تا بعد و پشت دست می نماید  
 ملک را هم در آن شب آگهی دادند که در آن ملک توجین منگری  
 ظاهر شده است چه فرمایید گفت من او را از جبهه فصلای  
 عصر میدانم و یگانه روز کار می شناسم باشد که معاندان در  
 حق و بی تعرض حوضی کرده اند این سخن در سمع قبول من نیاید  
 مگر آنکه معاینه کرد و دشنیده شد که محرکاهی باتنی جبهه از بندگان  
 بیالین قاضی فرآمد شمع را دید ایاده و شاد شسته و می ریخته  
 و قندج شکسته و قاضی در خواب مستی پرخ از ملک مستی بطغش پیدار  
 کرد که برخیز که آفتاب برآمد قاضی دریافت که حال چیست گفت  
 از کدام جانب برآمد گفت از قبل مشرق گفت الحمد لله که منور

توبه باز است بکلام این حدیث که لا یعلق باب التوبه علی العباد  
 حتی یطلع الشمس من مغربها استغفرک اللهم و اتوب الیک  
 این دو پرزم بر کناه انگیختند بخت نافه جا و عقل تمام  
 که گرفتارم کنی مستوجبیم و ریختی عفو بهیتره کاستقام  
 ان الله تعالی عفو بحب العفو ملک گفت توبه درین حالت  
 که بر سلاک خویش اطلاع یابستی سودی فلک یک نفعیم ایانم ملارد  
 باشد چه سود از زردی آنکه توبه کردن که توانی کند از اخت بر کلان  
 بلند از میوه کو کو تاه کن دست که کوته خود ندارد دست بر شاخ  
 ترا با وجود جنین منگری که ظاهر شد سپیل خلاص صورت  
 نه بندد این بگفت و موکلان عقوبت بدو در آونختد گفت مرا  
 در حضرت سلطان یک سخن باقیست ملک شنید گفت آن چیست  
 باستین ملای که بر من افتاد طمع مدار که از دامت بدارم دست



اگر خلاص محال است ازین که مرا **بدین کرم** که تو داری میداری  
 ملک گفت این لطیفه بدیع آوردی و این کنت عربی که گفتی  
 ولیکن محال عقلست و خلاف شریع که امر تو را فضل و بلاغت  
 از جنگ عقوبت من بر ماند مصلحت آنست که ترا از قلعه نشاند از من  
 تا دیگران عبرت گیرند گفت ای خداوند جهان پرور و نه نعمت  
 این خاندانم و نه شما من این کناه کرده ام دیگر را بسید از من  
 عبرت گیرم ملک را خنده آمد و بعضی از خطای او در گذشت  
 و متعلق از آنکه اشارت بکشتن او می کردند گفت **ای که محال**  
 عیب خوشتیند **طعن بر عیب دیگران** مزیند

**ششم در ضعف و پیری حیات**

جوان پاکباز باک رو بود **که با پاکباز** روی در کرد  
 چنین خواندم که در دریا غظم **بگردابی** درافت و ندانم

چو من آتش دست گیر و **مبادا** که اندران حالت میر  
 می گفت از میان موج و توفیر **مرا بگذر** دست یار من که  
 درین کشتن جهانی بروی براف **شنیدمش** که جان می داد و **میکشت**  
 حدیث عشق از آن بطل میوش **که در سختی** کنایاری فراموش  
 چنین کرد و ندیدار از زندگانی **ز کار قاصد** و بشو تا بدانی  
 که سعدی راه و رسم عشقازی **چنان دانند** که در بغداد تاز  
 دلارای که داری دل در بند **و که چشم** از همه عالم فرسود  
 اگر بخون و سیلی زنده گشتی **حدیث عشق** ازین و قمر نواشتی

**حیات** با طایفه دانشمندان در جامع و شق بجای می کردم که  
 جوانی از در درآمد و گفت درین میان کسی زبان فارسی  
 میداند اشارت بمن کرد و گفتش خیرست گفت پری صد بخا  
 ساله در حال تر عمت و بزبان عجم خبری می گوید و مفهوم ما

نمی شود اگر بگرم رنج شوی مزد پایی یا بی که شاید وصیتی کند  
 چون بیالیش فرا آمد این پت میکت **♦** دمی خفتم برم بگرم  
 درینا که بگرفت راهش **♦** درینا که برخوان الوان  
 دمی خورده بودند کفش بس **♦** معانی این سخن را بعد می گفتم  
 با شامیان و ایشان تعجب میکردند از عمر دراز او و تأسف  
 بر حیات دنیا گفتم چگونه درین حالت کشت جگویم **♦**  
 ندیده که سختی می رسد کسی **♦** که از دناش بی رمی کنند دانی  
 قیاس کن که چه حالت بود در آن **♦** که از وجود غریبش برود جان  
 گفتم تصور مرکب از خیال بزرگن و موسم را بر طبیعت مستولی  
 کردند که نیسوفان یونان گفته اند مزاج اگر چه مستقیم بود اعتماد  
 بقا را نشاید و مرض اگر چه مایل بود و دلالت کلی بر ملامت نکند  
 اگر فرمائی طبیبی را بخوانم تا معالجت کند گفت مہیات

۹۱  
 ست بر هم زند لطیف طریف **♦** چون به پند فاده پیر خریف  
 خواجه در بندش ایوانست **♦** خانه از بای بست و ویرانست  
 پیر مردی ز نزع می لید **♦** پیر زن صندش می مالید  
 چون مخط شد عدال مزاج **♦** نه غریمت اثر کند نه عللاج  
**ت** پری حکایت کند که دختری خواسته بودم و حجه  
 بکل آراسته و بخت با او نشسته و دیده و دل در روسته شبها  
 دراز بگفتمی و بند لها و لطیفها گفتمی تا باشد که مواسفت پذیرد  
 و دشت کمر دراز جمله شبی می گفتم بخت بلندت یار بود و اقبال  
 و دولت پدار که بعبت پری افتاده بخت پرورده جان  
 گرم و سر چشیده نیک و بد آن بوده که حقوق صحبت بداند و  
 شرط مودت بجای آرد مشفق و مدبان خوش طبع و شرم زبان  
 تا تو انم دلت بدست آرام **♦** و ربایا زاریم نیاز دارم



ورجو طوطی شکر بود خورشیدت ✽ جان شیرین فدای پرورش  
 نه که قمار آمدی بدست جوانی معجب خیزه راسی سبک پایی که مردم  
 موسی پزد و سر خطه راسی زند و سر شب حاجی چسبد و هر روز یاری کند  
 جوانان پاکباز و خوب خیار ✽ ولیکن در وفا با کس نیابند  
 وفاداری مدار از بلبان جشم ✽ که مردم بر سبکلی دیگر سرانند  
 اما پیران بعقل و ادب زندگانی کنند نه بمقتضای چهل جوانی زند  
 ز خود بهتری جوی و فرصت شمار ✽ که با چون حوی کم کنی روزگار  
 گفت جدانی بدین غلط گفتم که کمان بردم که دلش در قید من  
 در آمد و صید من شد که نا که نفسی سرد از سر درد بر آورد  
 و گفت جندین سخن که تو گفستی در تر از روی عقل من وزن  
 آن یک سخن نزار که وقتی شنیدم از قیده خویش که زن جوار  
 تیری در پهلوشیند به که پری ✽ لمارآت پندیدی معلما

۴۰  
 این کار بیخه شفا الصایم ✽ تقول منامه میت  
 و اینا الرقیته لنا یم ✽ زن که بر مرد بی رضا بر نیاید  
 بس نشه و حبک از آن سر از خرد ✽ پری که ز جای خویش تواند جفا  
 الا بعضا کیش عصا بر خیزد ✽ فی الجمله مکان موافقت نبود  
 بمفارقت انجا مید چون مدت عدت بر آمد عقد کا حاش  
 به بستند با جوانی تند و تیز ترش روی قتی دست بدخوی جور  
 و جفا دیدی و رنج و غما می کشید و شکر نعمت حق تعالی میگفت  
 که الحمد لله که از عذاب الیم بر میدم و بدین نعمت میقیم ✽ بر میدم  
 باین همه ناز و تشنه خوئی ✽ نازت بکشم که ناز نیند  
 با تو مرا سوختن اندر غدا ✽ به که شدن باد کری در شب  
 بوی پیاز از دامن خوبود ✽ خوبتر آید که کل از دست شست  
 محمان پری بودم در دیار بکر که مال و نعمت فراوان

داشت و فرزند خو بروی شبی حکایت کرد که مراد رسد عمر  
 بجز از یک فرزند نبوده است درختی درین وادی زیارتگاه  
 که مردم بجایت خواستن انجار روند شبها در پای آن درخت  
 بحق نالیده ام تا مرا این فرزند داده است شنیدم که او  
 باریقان میگفت چه بودی من آن درخت را بدانستی که گنج  
 درختی و دعا کردی تا پدرم بر دی خواجهدادی کنان که  
 پدرم عاقلست و بر طعنه زنان که پدرم فرزند  
 سالها بر تو بگذرد که گذار کنی یاد تربت پدرت  
 تو بجای بدرجه کردی شیر تا همان چشم داری زهرت  
**حکایت** دوزی بفرورد جوانی سخت رانده بودم و شبها گناه  
 در پای کوهی سپت مانده پری ضعیف از پس کاروان می آمد  
 گفت چه خنسی که نه جای خفتن است کفم چون روم که نه پای خفتن

۹۲  
 نشینده که گفته اند رفتن و نشستن به که دویدن و کسستن  
 ای که مشتاق مژگی مشتاب **۱** پند من یاد گیر صبر آموز  
 اسپ تازی و دکن روشتاب **۲** شتر آسته میرود شب و روز  
 جوانی جست و لطیف و خندان و شیرین زبان در حلقه  
 عشرت بابو که در دوش پنج نوعی عنم نیامدی و لب از خنده  
 فرا هم بزدی روزگاری برآمد که اتفاق ملاقات نیقا و بعد  
 دیدش زن بخواسته و فرزندان خواسته و پنج ناله طش  
 بریده و کل سوپس پر مرده پرسیدمش که این چه حالت  
 گفت تا کو دکان بیا و روم دیکر کو دکه نکردم **۳**  
 ما ذا البتی و الشب غیر ملته **۴** و کفی تعبیر الزمان نذیر  
 چون پر شدی ز کو دکی دست بردار **۵** بازی و ظرافت بچانان بگذار  
 ضرب نوجوان ز سپر مجوی **۶** که در نماید آب رفته بجوی



زرع را چون رسید وقت رو	نخرا مد چاکه پس نه نو
و در جوانی بشد از دست من	آه در یخ آن زن و لغوز
فوت سرخه شیرین نماد	را ضمیم کنون به نپیری جویو
پرزنی موی سیه کرده بود	کشمش ای مایک دیرینه روز
موی پهلپس سیه کرده گیر	راست نخواهد شدن این پشت کوز

**حکایت** وقتی بجهل جوانی بانک بر مادر زد دم دل زرده بکنی نشست و بکویت و کشت مکر حوزدی و فاموش کردی که درستی میکنی **نم**

جهش کشت زالی بغزند خویش	جو دیدش پلنگ افکن و پلتن
که ارغند طفلیت یاد آمد	که چاره بودی در انخوش من
نکردی درین روز بر من جفا	که تو شیر مردی و من پرزن

**حکایت** تو اگر می بخیل اپیری رنجور بود و نیلچا مان کشتش مصلحت آیت که ختم قرآن کنی یا بذل قربانی تا خدای عزوجل

شفا بخشد لختی باندیش فرورفت و گفت مصحف مجید و لیرت که کله دوزست صاحب دلی بشید و گفت خمش بعت آن اختیار آید که قرآن در سر زبانت و زر در میان جان و گفته اند **ست**

در یغا کردن طاعت نهادن	کرش همراه بودی دست <sup>داون</sup>
بدیناری جوهر در کل باند	و الحمدی بخواسی صد بخواند

**حکایت** پیر مردی را گفتند جوارن کنی گفت با پرزنا نم الفت نباشد کفشد جوانی بخواه چون کنت داری گفت مرا که پر م با پرز با نم عیشی نباشد او که جوان باشد با من که پر م چه

دوستی صورت بند دو گفته اند	زور بایده زر که با نو را
کرزی دو پستر که ده من گشت	شنیده ام که درین روزها کن بری
خیال بست به پرانه سر که گیر و رفت	بخواست دختر کی خبر روی کو نامم
جو درج کو مرش از چشم مردمان	جنا که رسم عروسی بود تماشا کرد

ولی بجهت اول عصای شیخ نجف  
مکره بوزن فولاد جامه بگفت  
که خان و مان من شوخ دیگر بش  
که سرخیز و قاضی کشید و بعدی گفت  
ترا که دست بوزن و کمر جدانی سخت

کمان کشید و بزور هف که شون خست  
بروستان کله آغاز کرد و جفت  
میان شوم روزن جنگ فتنه برخواست  
پس از خلافت شفت کناه و خست  
**باب**

**تشریح تربیت** یکی از وزر را اسپری کردن بود پیش کسی از دانشمندان  
فرستاد که این را تربیتی میکن مکر عاقل شود و مدتی تعلیم کردش  
مؤثر بنو و پدرش کس فرستاد که این عاقل نشود و مرا نیز دریاز  
کرد چون بود اصل جرمی قابل تربیت را در و اثر باشد  
مک بدریای مفت کانه مشو  
بج صیقل نکونداند کرد  
خرعیسی کرش بگردد  
که جوشد پلید تر باشد  
آهنی را که بگسرا باشد  
چون بیاید مسنوز خراب شد

حکمی پسر از اسپند وادی که همان پسر سمرآموزید که ملک  
بود و دولت دنیا را اعتمادی و بقای پیع نباشد و جاه از در و ازده  
بدر و دو سیم و زر هم در سفر و در حضر بر محل خط است یا در و بیکار  
پیر و یا خواجه بقاریق بخور و اما سمر حظه زانید و است و دولت  
پایده اگر سمر منب دارد دولت بعید غم نباشد که سمر دقتن خود  
دولت است و سمر منب در جاد و قدر پسر و بر صدر نشیند و

ولی سمر لقمه چند و خستی نپند **نم** سخت پس از جاه حکم کردن  
خو کرده بنابر جور مردم بودن **۸** وقتی افتاد فتنه در مصر  
مرکس از گوشها فرا رفتند **۸** روپتا زادگان دانشمند  
بوزیری پاوشار فشد **۸** بران وزیر ناقص عقل  
بکدای بر و پستار فشد **۸** میراث بدخواهی عقل پراورد  
کین مال بد خرج توان کرد و بده **۸** کی از فضلا تعلیم ملک زاده میکرد



ضرب بی محابزه و وزجری بی قیاس کردی باری پسرانی طاعت  
 نکایت پیش پرورد و جامه از تن دردمند برداشت پدر را  
 دل بهم برآمد استواران بخواند و گفت پسران احادیث را چنان  
 بغایت کردی که فرزند مرا سبب چیت گفت سخن باندیش با بیگفت  
 و حرکت پسندیده کردن همه خلق را علی الخصوص پادشاهان که  
 دست و زبان ایشان مرصع بود با فواکه گفت شود و قول فعل  
 عوام را چندان اعتباری نباشد **م** اگر صد ناپسند آید ز درویش  
 رفیقانش کی از صد نهند **د** و کرکی ناپسند آید ز درویش  
 ز اقیمی **س** قلمی رسا نند **د** پس در تمیذ اخلاق خداوند  
 زادگان انبتم الله بنات احسان پیش اجتهاد باید کرد که در  
 عوام **ن** هر که در خورشید او بختد **د** در برزکی فلاح از آن برخواست  
 خوب تر از آنکه خواهی **ج** **د** نشو و خشک جز با تشنه است

ملک را حسن تدبیر او فقیه و تعزیر سخن وی پسندیده آمد خلعت  
 و نعت بخشید و بایه او بلند کرد **حکایت** معلمی را در دیار معویب  
 دیدم قرش روی و تلخ کفزار بدخوی و مردم آزار که اطیع و  
 ناپسند کار که عیش مسلمانان بدین او منقص گشتی و قرآن خواست  
 دل مردمان پسیده کردی جمعی پسران پاکیزه و دختران دوشیزه است  
 جنای او گرفتار نه زمره خشنده و نه یارای کفزار کنی بر عارض  
 سمین کی طبا نچه ز روی و کهی ساق بورین دیگر را شکسته  
 کردی القصه شنیدم که طرفی از جنایت او معلوم کردند و برزدند  
 و برانند و مکتب او را بعلی دیگر دادند بسیار سپاسی نیک مردی  
 عیسی که سخن جز بکلم ضرورت نکفتی و موجب آزار گشت بزبانش  
 زنتی که دکانز امیت است و نخستین از سر رفت و معلم دومین را  
 خلق ملک بود و دیو یکدیگر شدند و با همکار حکم او ترک علم کردند

اغلبا وقت باز بچه فرا هم نشستی و لوح درست ناکرده  
 در سر کید یکر شکستی **نظم** استاد معلم که بود کم آزار  
 نرسک بازند کو دکان در باز **ه** بجز از مغت بر در آن مسجد  
 گذر کردم و معلم اولین را دیدم که بر دول خوش کرده بودند  
 و بتمام خویش آورده انصاف را بر بچیدم و لا حول کمان کفر  
 این را معلم ملایکه پسر اگر دند پر مردی جان دیده بجنید  
 و کف نشیده که گفت اند **پت** پادشاهی پسر بکت داد  
 لوح سپینش در کنار نهاد **ه** بر لوح آن نوشته بود  
 جو را استاد به که مهر پدر **بحایه** پارسا زاده نعمت تقی  
 اند که هر بدست افتاده بود و فوق و فجور آغاز کرد و مبدی  
 پیشه کرد فی الحمله نما از سایر معاصی و سکر که نکرد و سکر  
 که نخورد باری بطریق نصیحتش کتم ای فرزند دخل آب روانست

عیش آسپای کردان یعنی خراج و سران کردن مسلم کسی است  
 که داخل معین دارد و گفته اند **پت** جو دخلت نیت خراج آسپه کن  
 که میگویند ملا جان سرودی **ه** که کر باران بگو پستان بنابر  
 بسالی و جله کرد خوشگ رودی **ه** عقل ادب پیش گیر و لهو  
 و لعب بگذار که چون نعمت سیری شود سختی بری و پشیمانی نهی  
 پسر از لذت خوشای و نوش این سخن بگوشنیاورد و بقول من  
 اعتراض کرد و کف راحت عاجل بشویش و تحت اجل منقض  
 کردن خلاف رای خردمند است **پت** خداوندان رای و نیک بختی  
 چرا سختی بر نوازیم سختی **ه** بر و شادی کن ای پسر و سرور  
 غم فزون است یا خوردن مرور **ه** مخیف مرا که در صدر مرورت  
 نشسته و عقد قوت بسته و ذکر انعام در افواه علم افتاده **پت**  
 سر که علم شد بنخوا گرم **ه** بندش یکه بند بر درم



نام کوجو که برآمد بگوید **در** توانی که به بندی بروی  
دیدم که ضیغم نمی پذیرد و دم کرم من در آئین سپردوی اثر  
نمی کند به ترک مناصحت کرشم و روی از مصاحبت بگردانیدم  
و بکن سلامت نشستم و قول محکم کار بستم که گفته اند بکن ما  
علیک فان لم تقبلوا محلیک **نقد** اگر چه دانی که نشوند بگوی  
مرجه دانی تو از بیضیت و پند **از** و باشد که غیره سپری  
بر پای او فتاده اندر بند **دست** ر دست میزند که دروغ  
نشیندم حدیث دانستم **تا** پس ز مدتی آنچه اندیشی  
بود از کتبت حالش بصورت دیدم که پاره پاره میدوخت  
دل از ضعف حالش بهسم برآمد مروت ندیدم که دل ریش  
وروش بسلامت خراشیدن و نمک پزان پاشیدن بادل خود  
گشتم **نقد** حریف سفته در پیمان پستی **بنید** یشد ز روز تنگ دستی

۸۸  
خفت اندر بچاران برفتند **از** پستان لاجرم بی برک ماند  
پادشاهی سپهر را بادیب داد و گفت این فرزندت  
رتبیتش عجمان کن که یکی از منزند خویش را سالها و فضل  
بوسی کرد و بجای رسید و فرزند ادیب و فضل و باعنت  
منتهی شدند ملک دانستند را مواخذت کرد و گفت وعده  
خلاف کردی و شرط وفا بجای نیاوردی گفت ای پادشاه  
رتبیت یحیاینت و لیکن استعداد مختلف است **نقد**  
که چه سیم و زرز پشنگ آید می **در** همه سپنکی نباشد زرو سیم  
بر همه عالم سیم تا بد سبیل **جای** انبان میکند جای دم  
**ای** یکی را شنیدم از پیران مرزی که مریدی را گفت  
ای پسر جند انک تعلق خاطر آدمی از بر ذریعت اکبر و زور  
بودی بمقام از ملائکه در لکشتی **نقد** و اموشت نکرد از دران **حال**

که بودی نطفه مد فوق و بر شو  
روایت داد و قتل و طبع و ادک  
جهان و نطق و رای و فکرت و بش  
نوه انگشت مرتب کرد بر کف  
دو بار ویت مرکب ساخت بر دوش  
کنون پنداری ای خیر صمت  
که خواهد کردنت روزی فراموش  
اعرابی را دیدم که پسر انگشت  
یا بنی انک رسول یوم القیامه ما ذاکت ولا یقال من تسب  
یعنی ترا پسند که عیبت چیت و نکویند که پدرت کیت  
جانه کعبه را که در پوشند  
اونه از کرم پسله نانی شد  
باغریزی نشیت روزی جند  
لاجرم مجاور کر ایی شد  
**حکمت** در تصانیف حکما آورده اند که کر و دم را ولادت  
معلوم نیست چنانکه سایر حیوانات بلکه احشای مادر را بخورند  
و شکمش را بدر راستند و را چهره گیرند کفتم جز چنین نتواند بود  
در حالت خردی مادر و پدر چنین معامله کردند لا جر م

در بزرگی جیش مقبولند و محبوب  
پسری را پدر و وصیت کرد  
کای جوان بخت یار گیر این بند  
مر که باسل خود وفا بکنند  
نشود دوست روی دولتند **حمه** فیکره درویشی عالمه بود  
ندت حمل میر آورد و درویش را نیمه عمر فرزند نیامده بود  
گفت اگر خدای عزوجل مرا بری دهد بخاین خرده که دارم  
پوشیده مرجه ملک مست ایثار کنم اتفاقا میر آورد شادمانی  
کرد و سفره یاران بموجب شرط نهاد پس از چند سال که سفر  
شام باز آمد بخت او دوست بر گذشته و از ذکر حال و خبری  
پرسیدم گفتند زندان شمه درست کفتم سبب چیست گفتند پسر  
خمر خورده است و عریزه کرده و خون ریخته و از شر کر بخت  
پر را بعت او سپسله در نای و بند کران بر پای اوست کفتم  
بجاست از خدای تعالی خراسته است و گفته اند **پت**



زنان باردارای مردمشیار که در وقت ولادت مادرانند  
از آن بهتر نزدیک خود مند که فرزندان مهور را زانند

**حیث** طفل بودم که بزرگی را بر سیدم از بلوغ گفت در کتب  
مسطور آمده است که سه نشان دارد یکی تا بجز پانزده سالگی  
و دیگر احتلام و دیگر برآمدن موی پیش اما در حقیقت یکی نشان  
پیش ندارد که در بند رضای حق جل و علا پیش از آن باشی  
که در بند خط نفیس خود و سران کاری که در آن این صفت موجود  
نست نیز در محققان مانع نشانند **نقد** بصورت آدمی شد قطره آب

که جل رویش قرار اندر رحم ماند	و کر جل پاره عقل و ادبیت
به تحقیقش نشاید آدمی خواند	جو اغزوی و لطف و آدمیت
همین نقش میو لای میسار	نماید که صورت می توانست
با یوانها در از شکوف زنگار	جو انانز انباشد فضل احیان

جورق از آدمی تا نقش دیوار به دست آوردن دنیا نیست  
کی را که توانی دل به دست آر **حیث** سالی نزاع در میان بیادگان  
حجاج افتاده بود و داعی در آن سپریاده بود و انصاف  
در سر و روی افتادیم و داد فوق و جدال بدادیم کج و نهی  
شنیدم که با عدیل خود میگفت یا لعلب پادشاه علاج چون شطرنج  
سبری بر دوزین میشود یعنی به از آن می کرد که بود و پادگان  
حاج با دیه کعبه سبر بردند و بهتر شدند **بیت** ازین بگوی حاجی مردم کرد

کو پوستین خلق بازاری در د	حاجی تنیستی ستر است از برای آن
پچاره خار میخورد و بار میسرد	سند و می ثقب اندازی نمی آید
حکیمی گفت ترا که خانه نیست بازی نیست	تا ندانی که سخن عین صوابت مگوی
و آنچه دانی که نه نیکوش جوابت مگوی	<b>حیث</b> مردی را در و چشم شد بطاری
آورد که مرا علاج کن از آن دارو که در چشم چهار پیمان کشند در	

دیدم او کشید کورش حکومت بد او بردند گشت برویج تاوان  
نیت اگر این خربود می پیش سبطار زرقی معصوم دارین سخن نیت  
که مرا که نماز موده را کار بزرگ فرماید با که ندامت بر دزدیک  
خود مندان نجفت را می منسوب کرد و **عظم** ندهد و شمشیر روشن ای  
بغز مایه کار ما پی خطیر **۵** بویا با ف اگر چه با فنده است  
نبرندش بکارگاه حوی **حکایت** یکی را از بزرگان ائمه مبرم داشت  
یافت پرسیدند که بر صندوق تربت او چه نویسم گفت آیت  
کتاب محمد را عزت و شرف پیش از آنست که بر چنین جای باز باشد  
نشین که بروز کار سوده کرد و حقایق بر و گذرند و سگان  
برو داشتند اگر بضرورت می نویسند این بیت تمام است  
و ه که هر که که سپهره درستان **۵** بد میدی به خوش شدی دل من  
بگذرای دوست تا بچاره **۵** سبزه پنی و مسید بر کل من

**نیت** پارسای بر یکی از خداوندان نعمت گذر کرد که بنده را  
دست و پای استوار بسته عقوبت می کرد گفت ای پسر عجب تو  
مخوفی را خدای عز و جل اسیر حکم تو گردانده است و ترا  
بروی فضیلت نخواهد شکر نعمت باری تعالی بجای آرد و  
چندین جفا بر بندیده و امدار که فردا به ارتقا باشد و شمرای  
بری **نیت** بر بنده کی خرم بسیار **۵** جورش مکن دلش میزار  
اورا تو بدیده در خم خریدی **۵** آخر نه بقدرت آفریدی  
این حکم و عسر و خشم تا چند **۵** مست از تو بزرگتر خداوند  
ای خواجها پسران آغوش **۵** فرمانده خود مکن فراموش  
**نیت** در خبرست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که بزرگترین  
حسرتی آن بود روز قیامت که یکی بنده صالح را هیبت برند  
و خداوند کار فاسق را بد و زح **نیت** بر غلامی که طوع خدمت پست



خشم چهره مان و طیره بیکر که فضا حث بود بر روز شمار  
 بنده آزاد و خواجه در بخت **حیات** سالی از بلج با شامیانم سفر  
 و راه از حرامیان خطر جوانی بدرقه همراه ما شد سپهر با جرح  
 انداز پیش زور سلاح شور که بده مرد توانا کمان اوزه کردی  
 و زور اوران روپ زمین پشت او بر زمین نیاوردند  
 اما متعجب بود و سایه پرورده نه جهان دیده و نه سفر کرده رعد  
 کوپس لاوران بگوشتش رسیده و برق شمشیر سواران ندیده  
 نیقاد در دست دشمن اسیر **بگردش** بناریده باران تیر  
 اتفاقا من و این جوان در پی سم دوان مران دیوار قدش  
 که پیش آمدی بقوت بار و بیغندی و مرد خست عظیم را بکندی  
 و تفاخر کنان کفستی **پیل** که تا کتف باروی کردان پند  
 شیر کوتا کف سرخه مردان **مادرین** حالت که دو منند و

از پس پشکی سر بر آوردند و قصد قتال کردند بر دست کی جوی و در  
 بغل و دیگر کلوخی جوان از اکشم بیایی **بیار** آنجه داری ز مردی نور  
 که دشمن بیای خود آمد بکوز **میر** و کما از ارزست دیدم نهاد  
 و لرزه بر استخوان نهاده **نه** مر که موی شگافه تیر خوشنای  
 بر روز حمله چنگ آوردان **چاره** جز آن ندیدم که رخت و  
 سلاح بکارم و جان بسلاست **بکار** مای کران مرد کار دیده  
 که شیر شریزه دارد بر زخم کند **جوان** اگر چه قوی بال و پیل **باشد**  
 بجنگ دشمنش از مول بجلد پیوند **بزد** دشمنان از نموده معلوم  
 چنانکه پسند شرع پیش **حیات** تو انمرا زاده را دیدم بر  
 کور بدر نشسته و باد رویش بجای مناظره در پوسته که صندوق  
 تربت بدر ما سپست و کتابه رنگین و فرش رفام انداخته و  
 خست فیروزه بکار برده بکوبد رت به ماند خستی و دوشی

آورده و شتی دوی خاک بران کرده درویش پیران بشیند  
و کشت تا پدیرت در زیر آن پینک کران بر خود بچند پدرم  
به بهشت رسیده باشد که موت الفقراء راحة چیزی ندارد که حرکت  
بگذارد **م** خر که بروی نهند کمر بار **ه** برده اسوده ترکند رفقا

**حیث** بزرگی را بر رسیدند در معنی این حدیث که اعداء عدوک  
نفسک التي بین جنیک گفت بحکم الکه مسدان دشمنی که با وی  
احسان کنی دوست کرد و مکر نفس که چندانکه مدار آتش کنی  
مخافت زیادت کند **ه** فرشته خوی شود آدمی بکم خوردن  
و کرخورد جو بهایم بویفت جو **ه** مراد مسر که برای مطیع اثر شود

خلاف نفس که فرمان دهد و **حیث** کی بصورت درویشان  
نه بر صفت ایشان در محفل نشسته دیدیم و شعنی در سوخته و ذوق  
سکایت باز کرده و دوم توانگران آغاز کرده سخن بدینجا رسیدند

که درویش را دست قدرت بسته است و توانگران از ابای ارادت  
شکسته **م** که بماند ابدست اندر درم **ه** خداوندان نعمت را که نمیت

مرا که پرورده نعمت بزرگایم این سخن ناپسند آید کفتم توانگران  
مصل میخانند و خستیره گوشه نشینان و کف مسافران و  
مصل با بران به راحت و کران دست تناول بطعام انکه

بند که متعلقان و زیر دستان بخورند فضله مکارم ایشان  
بار امل و پیران و اقداب حیران رسیده **ه** توانگران بکنند وقف و نیزه ها

زکوة فطرت اعتاق هدیه قربا **ه** توکی بدولت ایشان رسی که  
جز این در رکعت آن هم بصدر ایشان **ه** اگر قدرت جو دست و اگر قوت

بجو و توانگران از ابه میر شود که مال مزکا دارند و جاهه شعی و عرض  
مصون و دل فارغ و قوت طاعت در لقمه لطیف و صحت  
عبادت در کسوت لطیف پیداست که از معده خالی به قوت



واز دست تنی چه مروت آید و از بای بسته چه سیر و از دست گنج

بش پراکند چنبد آنکه بدید	•	بنود و چه مابد و دانش
--------------------------	---	-----------------------

مور کرد و در تباستان	•	تا فراغت بود در پستان
----------------------	---	-----------------------

فراغت با فاقه نه پوندت و جمعیت در تنگ دستی صورت

بندت کمی در تخیمه عثایسته و دیگری منظر عثایشته است

هرگز این بدان کی ماند	•	خداوند لغت بحق مشغول
-----------------------	---	----------------------

پراکنده روزی پراکنده دل	•	عبادت محل قبول و تیرت
-------------------------	---	-----------------------

که جمعند و حاضر نه پریشان و پراکنده خاطر اسباب معیشت

ساخته و با و را در عبادت پرداخته عرب گوید اعوذ بالله من الفقر

المکب و مجاورت من لا یحب و در خبرست الفقر سواد الوجه

فی الدارین کفا کفتم اشارت بفقر طایفه است که مرد میدان

رضاء اند و تسلیم هدف تیر قضا نه اینان که حشره ابرار شوند

دلقه دراز فرو شدند ای طبل بلند بانی در باطن سج

بی ترشه چه تیر کنی وقت سیج	•	روی طمع از خلق هیچ ار مر
----------------------------	---	--------------------------

تسبیح هزار دانه بر دست پیج	•	در دیش بی معرفت نیار آمد
----------------------------	---	--------------------------

تا نعرتش کفر را بخامد که کا و انقراض کیون کفر و نشاید جز بود

نعت بر منه را پوشیدن مادر استخلص کر قاری کوشیدن

چنین مارا نمربه ایشان که رسپاند و ند علیا به بدیغی چه نه

نه پنی **تقریر** در محکم شرعی از نعیم امین

جز میدهد که اولئک کم زرق معلوم تا بدانی که مشغول

از دولت غفاف محروم است و ملک فراغت زیر کنین زرق معلوم

تشکارا نماید اندر خواب	•	همه عالم بچشم چشمه آب
------------------------	---	-----------------------

مر کجا سخت دیده تلخی چشیده را پنی خود را بر شمره در کارهای عظم

اندازد و از توابع آن نه پرسیزد و از عقوبت نذر آید و حلال از

از حرام نشناسد و گفته اند سکی را که کلوپنچه بر سر آید  
 ز نشادی بر جبهه کین استخوانت و که تختی دو کپس روش گیرند  
 لیس طبع پندارد که خوانست اما صاحب دنیا بعین غایت  
 مخطوط و بحال از حرام محفوظ من همانا قریب این سخن کردم  
 و بر مان و بیان نیاردم الصاف از تو توقع دارم که مرا در دیده  
 دست و عای برکت بسته بآبی نوانی و ز زندان نشسته یارده  
 معصومی در دیده یا کفنی از معصم بریده آلا بعلت درویشی شرم دار  
 در نغمه گرفته اند و کعبه سفته و محلت که درویشی را نفس مار و مطلق  
 کند چون احصاش نباشد بعضیان مبتلا کرد که بطن و فرج مرد و  
 فرزند بیک شکم مادام که بر جاست آن بر بایت شنیدم که درویشی  
 با حدی بر بخشی بگرفتند با آنکه شرمساری بردی پس بکساری بودی  
 ای مسلمانان ز زندانم که زن کنم و طاقتی که صبر کنم حکم آید

فی الاسلام و از جمله مواجب سکون و جمیع درون که توانگر است  
 علی که مرثب صنی لطیف در بر کرد مر و ز بد جوانی از سپر کرد  
 صبح با نازاد پست از صباحت او بردل و سپر و خا مانرا پای از جانت  
 او بر کل بخون دلیران فزود و جنگ سرانگشته کار و غلب کند  
 بحالت که جبین طلق او کرد مناسی کرد و یا قصد تابی کند  
 دلی که خورشیدی بود و نیغ کرد چه التفات کند بر تان نیغی  
 من کان بین یدیه یا شتی طب یغنیه ذلک عن رحم الغایقید  
 اغلب تنی دستان دامن عصمت بمعصیت آلا بند و کر سپنکان  
 نمان را بایند و گفته اند چون سک در زنده شب یابند  
 کین شتر صالحیت یا خرسعی چه مایه میتوان که از درویشی  
 در عین فدا فدا دهند و عرض گرامی بیاد رشت نامی بزداد  
 باک پسکی قوت و پر سینه نماند افلا پس عنان از کف تقوی بستاند



حالی که من این سخن بگفتم غمان طاقت درویش از دست بخت  
برفت و تیغ زبان برکشید و اسب فصاحت در میدان وقاحت  
جہانید و بر من روانید و گفت چندان مبالغت در وصف  
ایشان کردی و سخنها پریشان بگفتی که در سم تصور کن که تیراند  
یا کلید خزان از راق مشتی منکر مغرور معجب نفور شغل مال نعمت  
مفین جاه و و ثروت سخن بگویند الا بغامت و نظر کنند  
الا بکرامت علماء را بکدامی منسوب کنند و فقر را بآبای مالی معیوب  
گردانند بعلت مالی که دارند و غرت جایی که سپدارند بر تراجم  
نشیند و خود را به از همه پسند و نه آن در سپردارند که سر بکسی بردارند  
و حکما گفت اند مر که بطاعت کم از دیگر است و بغمت بصورت  
توانگرت و بمعنی درویش • کردی مزاجال کند فخر ای سیکم  
کون خورش شمار اگر کا و عزت • کفتم مذمت اینان روا مدار که

خداوندان کرم اند گفت خطا کفیه بنده درم جفا دید ابر آب  
دارند و نمی بارند و چشمه آفتاب بند و بر کسی نمی تابند و بر مرکب  
استطاعت سوارند و نمی رانند قدیمی به سر خدا ننهند و درمی  
نی من و اذی نمند مالی بمشت و افسم آرند و بخت نگاه  
دارند و بحسرت بگذرانند و حکما گفت اند سیم بخیل آنکه از خاک برآید  
که وی در خاک رود • برنج سعی کسی نعمتی بجنک آرد  
و گریاید و بی برنج سیع بردارد • کفتم بر بخل خداوندان نعمت و قضا  
نیاشد الا بعت کدای و گرد مر که طمع میگویند که نیم و بخشش نمی نمایند  
محک دانند که زر چیست و کد ادا ند که بخیل کیت کفایت تجرید و  
همی گویم که متعلقان بردارند و غیطان شداد را بر کار ندانند  
عزیزان نمند و دست بر سینه صاحب تیران ننهند و گویند کس  
اینجا درینت و رات کشته باشند • آنرا که عقل و حمت و تدبیر در این نیست

خوش گشت پرده دار که گشت سرش  
 اکثم بعد از آن که از دست متوقفا  
 بجان آمد و از رقعۀ که ایاں بفعان آمد و محال عفت که اگر  
 یک بیابان در شود چشم که ایاں شود  
 دیده اسل طبع نعمت و نیا  
 پر نشود آنجا که جا به شبنم  
 حاتم طاسی که بیابان نشین بود  
 اگر در شهر بودی از جوش که ایاں پیا روشدی و جامه بر و پا  
 کشتی گفت من بر حال ایشان رحمت می برم کفتم نه که بر مال ایشان  
 حرمت میوزی مادرین گفتار و میرد و بهم گرفتار سپیدی که براند  
 برفع او بکوشیدی و مرشاسی که بخواندی بفرزین پوشیدی تا نفد  
 کیکه بخت همه در باخت و تیر حبه حجت همه بنیادخت و گفته اند  
 مان تا سفر بکنی از جمله صبح  
 کور اخرا من مبالغه مستعاریت  
 دین درز و معرفت که نصح کوی  
 در بر سلاح دارد کس در حصاریت  
 عاقبه الامر ذلیلش نماید ذلیلش کردم دست تقدی دراز کرد

و پیوده کشتن آغاز و سنت جا به لانت که چون بدلیل از خصم فرود  
 پسله خصومت بچینا شد جواز رب ترش که بخت با بر بر نیا  
 بچک برخواست که لین کم تنه لار جنگ دشنام داد و قشش کفتم  
 کریمانم درید ز خندش گرفت  
 او در من و من در آن فدا  
 خلق از پی ما دادن و خدان  
 انکت تعجب جاپنی  
 از گفت و شنید ما بدندان  
 القصه مرافعه پیش قاضی بر دم  
 و بکومت عدل راضی شدیم تا حاکم سپلمانان مصلحتی بگوید  
 و میان درویشان فرتی نکوید سخنی ما مرد و شنید و حیت با بدید  
 سر بخت تفکر و بر دپس از تا مل سر بر آورد و گفت ای که تو لکرا از  
 شاکشی و برور و ایشان جفا و اداشتی بدان که مرا که گفت و  
 با خمر خوارست و اینجا که در شاهوارست نمک مردم خوارست لذت  
 عیش را لدعه حبیل بد پس است و لغیم هشت را دیوار مکاره درش



جو دشمن جگر کشد طالب دست ۱۰ کج و مار و کل خار و غم و شادی نیم  
 نظر کنی در پستان که پید شکت و خشک و بچین در زمره تو انکران  
 شاگرد و کفور و در حلقه درویشان صابرند و فجور بیت  
 اگر ژاله قطره در شدی ۱۱ جو زمره بازار از ان پشیدی  
 مقربان حق جل و علا تو انکرانند درویش سیرت و درویشان  
 تو انکرمت و همین تو انکران آنت که غم درویشان خورد و  
 بهین درویشان آنکه کم تو انکران گیرد و من تیوکل علی الله  
 فهو بسبه و این که کشتی تو انکران شتغند و سپاسی و ست ملاهی طافه  
 انجین که کشتی پستند قاصرت کافر لغت ببرند و بنهند و نوزند  
 و ندهند و اگر بمثل باران بیارد یا طوفان حبان بر دارد  
 با غما و کنت خویش از نخت درویش نرسد و از خدای عزوجل ترسند و گویند  
 اگر انیستی دیگری شد هلاک ۱۲ مرا مت بطار از طوفان چه باک

دوزان جو کلم خویش بیرون بر د ۱۳ کونید چه چشم که همه عالم بردند  
 و را بکبات شامو فی هوا و جها ۱۴ لم یلقین الی من عارض الی  
 قومی برین صفت که بیان کردم و طایفه دیگر خان نعم نهاده  
 و صلای گرم در داده و میان بخدمت بسته و ابر و بتواضع گشتا  
 چون بسند کان حضرت پادشاه عالم عادل مؤید مظفر منصور ملک  
 از ته انام حامی ثغور اسلام و ارث ملک سلیمان اعدل ملوک  
 جهان مظفر الدین ۱۵ سعد بن زنگی ادا م اسد تقایله انامه

و نصر اعلامه و گفته اند <span style="color:red">۱۶</span>	بدر بجای سپر مرکز ان گرم نهند
که دست جو تو با خاندان آوگرم	خدای خواست که بر عالمی شیخ
بفضل خویش پادشاه عالم کرد <span style="color:red">۱۷</span>	قاضی چون سخن بدینجا رسید

و از حد قیاس پاسبان بماند در کز ایند بقضای حکم قضا رضا داد  
 و از ماضی در گذشتم پس بعد از محار را راه مدار اگر شتم و سر به تدارک

در قدم یکدیکه خف و خم ختم این بود مکن ز گردش کردن گنجینه ای  
 که تیر بختی اگر چنین نق مروی تو انکار ابد دل دوست کامرات پست  
 بخون بخش که دنیا و آخرت بر **باب ششم**  
**در آداب صحبت** مال از بهر آسایش عمرست نه عمر از بهر گرد کردن  
 مال عاقلی را پسند که نیگفت گیت و بد بختی صیت گفت نیگفت که  
 خورد و گشت و بد بخت آنکه مرد **باب هفتم** مکن نماز بران سیجس که خیر نکرد  
 که عمر در تحصیل مال کرد بخورد **باب هشتم** متر موسی صلوات الله علیه  
 و ایلان قارون را نصیحت کردی که احسن الله تعالی  
 الیک نشیند و عاقبتش شنیدی **نظم** آنکس که بدینار و درم خیر نیند  
 سر عاقبت اندر سر دینار و درم خواهی که متع شوی از نعمت و دولت  
 با خلق گرم کن جو خدا با تو گرم **باب نهم** عرب کوید جید و لا تمنن فان  
 الفایده الک عاید یعنی بخش و منت منه که نفع آن بتو باد

کرد در درخت گرم مرکب گنج کرد **باب دهم** گذشت از فلک شاخ بالای او  
 گرامیداری کرد بر خوری **باب یازدهم** بمنت منه آره بر پای او  
 سکر خدای کن که موافق شدی بخیر **باب بیستم** ز انعام فوسل خود معطل گذشت  
 منت منه که خدمت سلطان می کنی **باب سی و دوم** منت سپاس از آن که بخدت با  
**باب سی و سوم** دو کس رنج پهلو ده بردند و سعی بی فایده یکی آنکه مال  
 ندخت و نخورد و دیگری آنکه علم آموخت و عمل نکرد **باب سی و چهارم**  
 علم جزا آنکه پیشتر خوانی **باب سی و پنجم** چون عمل در توفیت نادانی  
 نه محقق بودند و انمشند **باب سی و ششم** چارپای بروکتا بے چند  
 او تنی دست راجه علم و خبر **باب سی و هفتم** که برومیزم است یا ذفر  
**باب سی و هشتم** علم از بهر دین پروردست نه از بهر دنیا خوردن **نظم**  
 هر که پر میزد علم و زهد فروخت **باب سی و نهم** خرمنی کرد که دو پاک بست  
**باب سی و دهم** عالم ناپسین کار کور مشعله دارست بهدی به ولا مبتدی



بی فایده هر که عمر در خست | چیزی نخرید و زربین خست

ملک از خرد مندان جمال گیرد و دین از پیر کاران  
کمال یابد پادشاهان بفضیلت خرد مندان بقربت پادشاهان

پند اگر بشنوی ای پادشاه در همه دفتر به ازین پسندیت  
جز بجز دست مفرما عمل که به عمل کار خردمندیت

سه چیزی سه چیز بایدار نماز مال بی تجارت و علم

بی بحث و ملک بی سیاست	وقتی بطرف کوی و مدار او مرد
باشد که در کسب قبول آوری	دیگر بقدر کوی که صد کوزه بت
که که جان مفید نباشد که خطلی	رحم آوردن بر بدان ستمت

بر یگان و عفو کردن از ظالمان جور پست برد و ایشان

خفت راجع عهد کنی و بنواری بدولت تو کند میکند ببازاری  
حکمت پر دوستی پادشاهان اعتماد نشاید کرد و بر آوازش

کودکان که آن نجیالی سب دل شود و این نجوایی متغیر گردد

معتوق نمرود دست را دل ندی و رسیدی آن دل بجای بی نی

مران سپر که داری با دوست در میان منه چدانی که وقتی دشمن کرد

و سرگزندی که توانی با دشمن مرپان باشد که وقتی دوست شود

رازی که پنهانی است با سچک در میان منه که سچک ترا از تو

مشفق تر نباشد و کشته اند خاموشی به که صنیع دلش

با کسی کشتن و کشتن که مگوی ای سیم آب ز سر چشمه به بند

که جویش نتوان بستن بجای سخنی در دهان نباید گفت

که بهرا بخن نشاید گفت دشمن ضعیف که در طاعت

آمده و دوستی نماید مقصود دوی خراین نیست که دشمنی قوی کرد

بر دوستی دوستان اعتماد نیست تا بملق دشمنان چه رسد که

دشمن کو جبک را آسان دارد بدان ماند که آتش اندک را مهمل نمیکند

امروز بکش جوی توان گشت  
آتش جو بند شد جهان خست  
گذاز که زه کند کار ترا  
دشمن جو پستی می توان دوخت

سخن میان دو دشمن جان کوی که دوست کردند  
و شرمندگی نباشد که گفته اند  
تا ندارد دشمن خونخوار کوش  
پیش دیوار آنچه داری کوش

مرکه با دشمنان صلح کند سرآزار و دستان دارد  
بشوی ای خردمند ازان دوست  
که با دشمنانت بود هم نشت

چون در مضای کاری مترد باشد آن طرف اختیار کن

که بی آزار تر باشد گفته اند  
با مردم سهل کوی دشوار کوی  
با آنکه در صلح زند جنگ بجوی  
تا کار بزر بر سیم آید جان در  
خطر افکندن شاید گفته اند  
جو دست از همه حیلتی در گشت  
حالات بردن بشیر دست  
بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر

قادر شو و بر تو رحمت بکند  
دشمن جو پنی تا توان لاف از برون  
منزیت در سر استخوان سرت در پرت  
مرکه بدر ابد خلق را از بلای او  
بر مانند او را از عذاب خدا تعالی  
پسندیدست نجاش و لیکن

منه بریش کس آزار مرهم  
ندانست آنکه رحمت کرد بر مار  
که او جو رست بر فرزند آدم  
بفیتی از دشمن پذیرفتن خطا  
ولیکن شنیدن رواست تا بخلاف  
انکار کنی و آن عین ضلالت

عز کن را آنچه گوشت دشمن آن کن  
که بر زانو زنی دست تغابن  
گرت را می ماند راست جو تر  
و را بگذارد راه دست چکر

خشم عی و حش آرد و لطف بی وقت مهیت بر نچاند  
در شتی کن که از تو سیر کردند و نه چندان نرمی که بر تو دیگر کرد  
قال النبی علیه السلام خیر الامور و سلمها  
در شتی گیر و حذر مند  
نه نرمی که ناقص کند قدرش  
نه مزحمتین را فردونی نمی



نه بیکارتن در زبوسینه نی • شبانی پاد رکش ای خردمند  
 مرا تعلیم کن پیرانه یابند • بختانیک مردی کن نه جندان  
 که کرد و خیزه کرک تیز زدن حکم • دو کس دشمن ملک و دیواند  
 پادشاه بی علم و زاهدی علم • بر سر خاک مبادا ملک فرمانده  
 که خدارا بنویسد فرمان حکم • پادشاه باید که تا بجدی خشم  
 بر دشمنان براند • دوستان را اعتماد بماند آتش خشم اول در خدند  
 خشم زند پس انکه زبانه بچشم رسد • نشاید بنی آدمی خاک زاده  
 که در سر کند که و تنزی و باد • ترا با چنین گرمی و سرخوشی  
 نه پندارم از خاک کے ز آتشی • در خاک تا لقان برسیدم بزدلی  
 کفتم مرا بر بیت از جمل باک کن • کشتا بر و جو خاک محل کن نعتی  
 یا مرجه خوانده همه در زیر خاک کن حکم • بدخوی در دست دشمنی کشتا  
 که مر جا که رود از جنگ عقوبت او خلاص یا بد و گفت اند •

اگر ز دست بیا بر فلک رود خوی • زدست خوی بدخوی بیا باشد  
 جو چینی که در سپاه دشمن تفرقه افتاد • جمع باش و اگر  
 جمع شوند از پریشانی اندیش کن • برو باد و سپستان آهسته نشین  
 جو چینی در میان دشمنان جنگ • و کر مینی که با سم کیز باند  
 کمان از ده کن و بر باره بر سپک حکم • دشمن جواز همه یسلی در ماند  
 پسند دوستی بچنانکه بدوستی کارهای کند و سیج دشمن تواند  
 سر مار بدست دشمن کوب که از احدی الحسینیز به خالی نباشد اگر این  
 غایت امار کشتی و اگر آن از جور و دشمن رست حکم  
 بروز معرکه امین شود خضم ضعیف • که معر شیر برار و جودن جان برداشته  
 اگر چیزی دانی که دلی نیاز دارد تو مگوی تا دیگری بگوید حکم  
 لبلا مرده بجا بر بار • خبر بد بیوتم باز گذارد  
 پادشاه را بر خیانت کسی واقف مگردان مگر آنکه بر قبول کلی •

واثق بایست و اگر بیدار خود را بکشد  
 بسخن و سخن که در دهان او است  
 هر که بصیفت خود را می کند و بصیفت محتاج است  
 فریب دشمن بخور و غم در مداح مخز که این دام زرق نهاده  
 و آن دام زرق که گشاده احمق را پستایش خوش آید چون لاشه  
 که در می فرود کشته اند  
 که اندک بایه نفع ارباب تو  
 دو صد چند بی عیوب بر شما  
 صلاح نه ببندد و کشته اند  
 به تحسین نادان و پندار خویش  
 و فرزند خود و بجهت پادشاه  
 خنای زده گرفت زبانه ایام  
 بطرفه گفت پسران که این قابل

درست نیست خدا یا چه می نام  
 و کفر خلاف خورم بخور تو مسلمانم  
 بخود کمان بزنی سحر کنی نامم  
 و دو سک بر مرداری با سم بر نبرد حریص با جهانی که نه است  
 و قانع بنای نه سیر در رویش بقناعت به از تو امیر  
 روده تنگ بیکان تی کر  
 پدر عمر غریبش منقش کشت  
 که شوت آتش از وی بر نهر  
 در آن آتش ناری طاق سوز  
 هر که در عاتق توانایی  
 بد اقر تر از مردم آزار نیست  
 هر چه زود بر آید و بر نپاید  
 خاک مشرق شنیده ام که گشت



بچمل روز کاسه چینی	صد بر وزی کنند از مردوت
لاجرم قیمتش سی پنی	مرغک از مپنه برون آید وزی <sup>طلبد</sup>
آدمی کچه ندارد حسد و عقل و غیر	آنکه ناگاه کسی کشت و بجای <sup>بسد</sup>
وین بگلین فضیلت بکش از غیر	آنکه همه جاست از آن قدر نیست
لعل دشوار نیست آید از آن غیز	کار ما بصبر بر آید و پستعل <sup>بدر آید</sup>
بچشم خویش دیدم در میان	که مرد آهسته بگذشت از میان
سند باد پای از تنگ و دماند	شتران همچنان آهسته میراند
<b>حکم</b> نادان از ابراز خاموشی چهری نیست و اگر این مصلحت بدانستی	
نادان بنودی و گفت اند	جون نداری کمال فضل <sup>نظم</sup>
که زبان در دمان که دارک	آدمی را زبان فضیله کند
بجوئی مغر را بک پاری	خیرا ابهی میگرد تعلیم
بر در صرف کرده عمر بسیار	حکمی گفتش ای نادان جلوی

درین سودا بر پس از لوم لایم	نیاموزد بجهایم از تو کشار
تو خاموشی بایموز از بهایم	مر که تامل کن در جواب
شتر آید سنجی نا صواب	یا سخن آرای جو مردم بهوش
یا بنشین بجهایم خوش	مر که با دانا ترا خود بحث کند
تا بدانند که او دانا است بدانند که او نادان است و گفت اند <sup>نظم</sup>	
جون در آید بر از تو سیه سخن	مر که بر دانه اعراض کن
مر که ببدان نشیند نیکی نپند	مر نشیند فرشته باد یو
وحشت آموزد و خیانت و ریو	از دبان نیگویی نیاموزی
نکند کرک پوستین دوزی <b>حکمت</b> مرد ما ز اعیانانی پیدا کن	
که مریشان را رسوا ساین و خود را بی اعتمادی که علم خواهد عمل	
نکند چنی پت که کا و راند و تخم نیش نذا رتن پدل طاعت نماید	
و پوست بی مغز بفصاحت را نشاید مر که در مجادله جت در معاد	

بس قامت خوش که زیر چادر باشد

• چون باز کینه مادر مادر باشی

**حکم** اگر شبها همه قدر بودی شب قدر را چه قدر بودی

کرپسنگ همه لعل بخشان بود

• بس قیمت سپنگ لعل بکیان بود

**حکم** نه هر که بصورت نیکو پست صورت زیبا در دست کار اندر داند

دارد نه پوست و گفته اند

که نایبش رسیدت پاک معلوم

• ولی ز باطنش این مباحش و غره مشو

که خست نفس نکرد بپا معلوم

• هر که با بزرگان ستیزد خون خود

خوشتن را بزرگ می بینی

• راست کشد یک دو پند کاج

پرسیدش جرمی سازی که داشت

• که می پرسیدنش معلوم کرد

**حکایت** یکی از لوازم صحبت آنست که با خانه پزداری یا با خانه خدا

•

در سپازی که حکما گفته اند

**حکم** حکایت بر مزاج مستمع گوی

اگر دانی که دارد با تو میلی

• مران عاتل که با مجنون نشیند

نمودید جز حدیث روی لیلی

• هر که بایدها نشیند اگر طبعیت

ایشان در و اثر کنف بفعل ایشان متمم کرد تا اگر بخوابات رود

•

تا اگر بخوابات رود بنماز کردن منسوب گردد بخودن **بظم**

•

رقم بر خود بناد اینی کشیدی

• که نادانرا بصیحت بر کنیدی

که گردانای دهری حسرت نباشی

• و گردانای دهری ابله تر نباشی

طلب کردم ز دانا می کی پسند

• مرا گفتا که بانا دان میپسوند

**حکم** حلم شتر چنانکه معلومست که اگر طفلی مهارش گیرد و صدمه

•

فرسنگ شود از متابعتش پرتابدا ما اگر ذره مولناک شانس

•

که موجب هلاک باشد و طفل نابادانی نخواهد رفتن زمام از

•

گفتش در کپسلاند پیش مطاوعت بخند که مقام در شتی طعنت

•

مذمومت و گویند دشمن بلا طعنت دوست نکرد بلکه طمع ریاد

•

کسی که با تو کند لطف خاک ایش **ش** و کرپستیزه کند در دوشتم و خاک

•



سخن بطف و کرم با درشت فکری • که زنگ خورده کرد و بنرم شون کند  
**حکمت** مر که در پیش سخن دیگران افتد مایه فضلش بداند پایه جهلش نشاند  
 ندید مرد موثمن از جای • مگر آنکه گز و سوال کنند  
 که چه بر حق بود و سراج سخن • حمل در ویش بر محال کند  
**حکمت** ریشی درون جابه داشتم و شیخ سرور رسیدی که جوت  
 و نه پرسیدی که بر کجاست احراز از آنکه ذکر همه عضوی روان باشد  
 و خود مستان کشته اند مر که سخن نسجد در جواب بر بخند  
 تا یک ندانی که سخن عین صواب • باید که گفتن من از هم نخواستی  
 که زانکه سخن کوی و در بندگی • به زانکه دروغت و هزار بندگی  
**حکمت** دروغ گفتن بفریب لازم است که اگر نیر جرات دست  
 شود نشان بماند چون برادران یوسف صلوات الله علیه که چون  
 بدروغی منسوب شد بر راست گفتن ایشان اعتماد نماند

یکی را عادت بود راستی • خطای کند در گذارند از او  
 و کرنا مور شد بنابر راستی • در راست باورند از او  
 اجل کاینات از روی آدمی است و اذل موجودات  
 سک و با اتفاق سک حق شناس به از آدمی ناسپاس  
 سکی را القمه سرگز نکرد • فراموش از زنی صد نوبت  
 و کر عمری نواز سپهر را • بکتر چیز آید با تو در جنب  
 از نفس پرور سرزوری نیاید و از بی سرزوری نشاء **نظم**  
 مکن جسم بر کا و بسیار خوار • که بسیار چیست بسیار خوار  
 جو کا و رسمی بایست فزونی • جو خرتن بجو رکسان در دے  
 در انجیل آمده است که ای من زنده آدم اگر تو انگری درمت  
 مشتعل شوی و اگر درویشی تنگ دل نشینی پس صلوات ذکر ما کجایا  
 تا عبادت تابستانی • که اندر نفعی مغر و غافل

کر اندر شکستی خسته و ریش  
 جو در سرا و ضرا حالت ایت  
 نرا نم کی بحق بردایه ایش  
 ارادت چون کی را ایت شای  
 فود آرد و دیگری را در شکم مای  
 و قنیت خوش آنرا که بود در تو  
 و رخو بود اندر دمن جوت جوین  
 اگر تنغ قدر بر کشد نبی ولی سر کشد

و اگر غمره لطیف بجایان بدان و نیکان رساند خاکمه گفت اند

که مجشر خطاب قهر آید  
 انبیا را نه جاپه قدرت  
 پرده از روی لطف کوردار  
 اشقار امید مغفرت

مرکه تبادیب دنیا راه صواب بگیرد بتغذیب عقی کر قمار و لذت یقیم

مِنَ الْعَذَابِ الْآدِنِ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ و گفت اند **پند**

پندست خطاب متران اگر پند  
 چون پند دمن نشونی بند

**نکته** نیکجهان بحکایت و امثال پشینیان پند که نذر پیش از آنکه

پشینیان بواقع او مثل زنند  
 نزد مرغ سوی دانه و سر از

چون در مرغ پند اندر بند  
 پند که از مصایب دکران  
 تا نمیکسرنند دیگران را تو بند **مکه**  
 اورا که کوش ارادت کران  
 آفریده اند چون کند که نشود  
 و آنکه را بکند سعادت کی کشد

چون کند که زود گویند  
 شب تاریک و دوستان خدا  
 می نماید جو روز خشنده  
 و من سعادت بنور بارو

تا نه بخشد خدای بخشنده  
 از تو بکه نام که در داو نیت  
 و ز دست تو هیچ دست بالاتر  
 آنرا که تو بر سبری کنی کم نشود

و از آنکه تو کم کنی کپش نبریت  
 که اسی نیک انجام به از

پادشاه بد منجر جام گویند  
 غم کر نپیش شادمانی بری

به از شادی کر پیش غم خوی  
 مرد در ویش که با رستم و با فاقه

بدر مرگ همانا که سپیدار آید  
 آنکه در راحت و در غمت آسانی

مروش زن شمع نیت که **نکته**  
 همه حال اسیری که زنندنی



بهتر از حال امیری که کشته آید زمین را از آسمان شاست  
 و آسمان را از زمین غبار کل پشته یتر شمع بر کافیه  
 بی هیچ تکلف این سخن غنچه است از کوزه همان آب تراود که در دست  
 کرت خوی من آمد ناپسندار تو خوی خوشتن از دست مگذار  
 خداوند تعالی می پند و می پوشد و همپایه نمی بیند  
 نفوذ بآید اگر خلق عیب دان بود کسی بجال خود از دست کس نیاید  
 زار از معدن بکان گندن خیزد و از دست بخیل بجان گندن  
 درمان زرو سیم کوش دارند گویند امید به که خورده  
 روزی بجا کام دشمن زرماند خاک پا مرده  
 هر که زبردستان بخت بد بچو ر بدست زبردستان که قرار آید  
 نه مر بازو که در روی قویست بر دی عا جز از اشکند  
 ضعیفانه بر دل گزند که درمانی بدست زورمندی

عاقل چون خلاف اندر میان پند بجهد و چون صلاح پند  
 لنگر بند که انجاست سلامت بر کرات و اینجا حلاوت در میان  
 مقابر را شش می باید و لیکن سپه یک می آید <sup>غان</sup>  
 هزار بار چراگاه خوشتر از میان و لیک اسپ ندارد بدست خویش  
 در ویشی در مناجات میگفت یارب بر بدان رحمت کن  
 که برینجان رحمت کرده که مرا ایشان نیک آفریده  
 اول کسی که علم بر جا به کرد و انکشتین در دست جمید بود کفشد  
 چرا خاتم و همه زینت بجدادی که همه فضیلت راست دارد کفشد  
 راست راز نیت راستی گستاخ فزید و ن گفت نقاشان چنین  
 که پرامون خرگامش بر وزن بدانرا نیک دارای مردشیا  
 که نیکان نیکبخت و نیک روزند بزرگی را پسیدند که چیت  
 فضیلت که داری چرا خاتم را در انکشت جیب کردی گفت ندانی که

اصل فضیلت گفته اند  
 یا فضیلت می دهد یا بخت  
 کسی را که هم سپردار و یا امید  
 چه شمشیر مندی نبی بر پیش  
 بر نیت بنیاد و توحید و بس **حکمه**  
 و شخه برای خونخواران و قاضی مصیبت جوئی طرارت مرکز  
 و دخصم بحق راضی پیش قاضی زود  
 بلطف به که بخت آوردی دولت کنی **حکمه**  
 مکر قاضی اند که بشیر نبی  
 ثابت کند از بهر تو صد خزانه زار **حکمه**  
 و شخه مغزول از مردم آزار  
 که سر خود نتواند کوشه برخواست  
 آنکه جان آفرید و روزی  
 نصیحت با پادشاهان کفش مسک  
 موصد به در پای ریزی  
 امید و هوس نباشد ز کس  
 شاه از بهر دفع پشیمانیست

که پرست رغبت را خود آت نخورد **حکمه**  
 که خدای تعالی آفریده است و بر و مندر که دایده میج کی را از آنجا  
 مکر سرور که شمره ندارد درین به حکمت کف سر خستی را وقتی معین است  
 و معلوم که بر وجود آن تازه و کاسی که آن وقت موجودیت پر مرد  
 و سرور را به این نیت و همه وقت خوش و تازه و اینست صفت آردگان  
 برین که میکند در دل منه که دجله بی  
 کرت ز دست بر آید و نخل بش کران  
 ورت ز دست نیاید و سر و بش از  
 دو کس مردند و حرمت بردند کی آنکه دانت و کرد و دیگر آنکه داشت  
 و نخورد **حکمه** کن پند بخیل فصل  
 و کریمی دو صدک دارد  
 کرش عیبه فر و پوشد  
 پنجه با شیر و مشت با شمشیر زدن کار و زندانیت  
 چنگ و زور آوری کن  
 پیش پر نغمه در بغل کن دست **حکمه** ضعیفی که با قوی دلاوری کخیز



یار دشمنیت در هلاک خویش      سایه پرورده را به طاق آن  
 که رود با مبارزان بهمان      پست باز و بجهد پی فکد  
 پنجه با مرد آیین چنگال      بی نمران سزمنه از آتوا شد دید  
 چنانکه سگان بازار سک صید را مشغول برانند و پیش آمدن نیارند  
 یعنی سفله با نمر با مرد بر نیاید به خویش در پوستن افتد کدز نه غیبت خود  
 که در مقابل کنگش زبان بوقال      هر که نصیحت نشود در سلامت شنیدن  
 چون نیاید نصیحت در گوش      اگر ت نرزش کم خاموش  
 که جو شکم بودی میج مرغی در دام نهیادی      بلکه صیاد دام نهیادی  
 حکیمان ویر دیر خزند و عابدان نم سیروز ابدان تا سدر رمق و  
 جوانان با طبق بگیرند و پیران تا عرق کنند اما قلندران خندان  
 بخورند که در سفره روزی کس نماند و در معده جای نفیس  
 اسیر بند شکم را در شب نگیرد خواب      شبی ز پری معده بشی ز دنگش

مشورت بآنان تباست و سخاوت با مفسدان گناه است  
 هر که دشمن پیش است که نکشد دشمن خویش است و گرومی بخلاف  
 این مصلحت دیده اند و کشف اند که گشتن بنیدیان مامل اولیترت  
 بحکم آنکه اختیار با قیت توان کشت و توان بخشید تا اگر فی مامل  
 کشته شود و محتملست که مصلحتی فوت شود که تدارک مثل آن متع بود  
 نیک سپت زنده بی جان کرد      مرده را باز زنده نتوان کرد  
 شرط عقیقت صبر سیر انداز      که جورفت از کمان نیاید باز  
 حکیمی که با جهال در افتد باید که توقع عزت نکند دارد و اگر  
 جاهلی بزبان آوری بر حکیم غایب آید عجب نیت که سکیت که جوئی  
 میشکند نه عجب که فرود نفوس      عند لپی غراب بنفیش  
 که خردمند را و باش خفای میند      خاطر خویش نیاز دارد و هر نیم نشود  
 سنگ بدگوهر که کاسه زرین بکند      قیمت سنگ نفیر آید و زر کم نشود

**حکمت** خردمندی که در زمره اجلاف خستی پند شکست نیست  
که آواز بر بط با دسل بر نیاید و بوی پیر از کف دیر فروماند  
لبند آواز نادان کردن آواز  
که داناراه بی شرعی بنیاخت  
نی داند که آئینک مجازی فروماند ز بانگ طبل غازی

**حکمت** جوهر اگر در خلا افتد بجان نفیس است و غبار اگر بر فلک  
رود و سماج خیس استعداد بی تربیت در نع است و تربیت مستعد  
ضایع خاکستر نسبتی عالی دارد که آتش حوسر علوی است ولیکن  
چون بنفش خود دسری ندارد با خاک برابرت و قیمت نیشکزه از

بلکه خود خاصیت وی است **تسمیه** جوگناز اطیعت بی سز بود  
پنیرا دکی قدرش نیغزود **تسمیه** سزنبهای اگر داری پنهان گوهر  
کل از خارست و ابرایم از آذر **تسمیه** مشک آنت که خود پیوید نه آنکه  
عطار بگوید و انا چون طبله عطارست خاموش و سزغای و نادان

چون طبل غازی بلند آواز میآید **تسمیه** عالم اندر میان جلال  
شکی گفت اند صدیقان **تسمیه** شاه دی در میان کورت  
مصطفی در میان زندیقان **تسمیه** دوستی را که بعمری فواجبک

آری نشاید که بکیم بیاری **تسمیه** پسکی چند سال شود لعل باره  
ز رخا تا بیک نفیس نشکنی بنک **تسمیه** عقل در دست نفیس بجان گرفتار

که مرد در دست زن کر بزر **تسمیه** در حرمی بر سر سی به بند

که بانگ زن از وی برآید بلند **تسمیه** رای بی قوت مکر و فونت

و قوت رای جمل و جنون **تسمیه** تمیز باید و بد سپر و رای و کلمه

که ملک و دولت نادان صلاح جنگ **تسمیه** جو اندوی که بخورد و بد بد به از

عابدی که روزه دارد و بند سر که ترک شوت از به خلق داده است از

شوت حلال شوت حرام افتاده **تسمیه** عابد که نه از بهر خدا گوش نشیند

پچاره در آیین تاریک چه بیند **تسمیه** اندک اندک خیل کرد و قطر قطره



سیلی کرد یعنی آنان که دست قدرت ندارند پشک خورده نگذاشته

تا بوقت وقت و مار از دماغ خیم برآید

دانه دانه است غله در انبار

و نه از آنکه بر آید عالم نشاید که پست از عامی حکم

در گذارد که مرد و طرف از این دارد میبت او کم نشود و جمل این حکم کرد

جو با سنفه کسی بلطف و خوشی

معصیت از امر که صادر شود ناپسند است و از علما بدتر که علم سلاح شیطانیست

و خداوند سلاح چون با سیری رود و شرمساری برد

عام نادان پریشان زو کار

کان بنای پناپ از راه افشا

جان در حمایت یکدم است و دنیا وجودی میان دو عدم

دن دنیا فروشان نبرد یوسف بغر و شند تا به خزند

بقول دشمن چنان دوست شستی

الم اغمد الیکم یا بنی آدم الا بقدر الشیطان شیطان با مخلصان

برنی آید و سلطان با مغفیلان

که چه دشمنش فاقد باز پست

از قرض تو نیز عسب ندارد

فردا کویدارنی زینجا پر کن

چون میرد نامش خبر نزلت اکو ربویه داند نه خداوند میوه یوسف

صدیق صدقات الله علیه و سلمه در خشت سال مصر سیر خوردی تا

کر سپکا از او اموش بخند

حال در مانند کان کسی داند

سوار می هوش دار که فر خاکش پر آب و بکلت

همسایه در ویش مخواه

کآنجکه بر روزن او میگذرد و دولت

در خشکی و تنگی سال پیرس که جونی الا بشرط آنکه مرهمی برش نهد و پیشانی  
خز که پنی و بار کران در افتاده بدل بران شفقت کن ولی مرد و بش  
کنو که که رشی و پرسیدش که افتاده میان به بند جو مردان بکیر و بیخود  
و و خیر محال محال عفت خوردن بش از رزق مقسوم و مردن پیش از رزق معلوم  
تقصا و کنش و کنش از ناله آه بفرمایند بکایت بر آید از دین  
و نشسته که و کیمت بر خزان باد به غم خور که بمیرد و مرغانی  
ای طایر روزی نشین که بخیزی وای مطلوب اجل مرده که جانبری  
جهد رزق ار سینه و کر کنی بر سپاند خدای عزوجل  
و رشی در دمان شیر و پلنگ نخوردت مگر روز اجل  
بنا خاده دست زسد و نخاده مر جا که مت برسد شیده ام  
که سکند زبفت تا طلمات بچند محنت و خورد آنکه خورد آب حیات  
صیاد بی روزی در دجله کنی و دماسی بی اجل در خشکی میرد

۸۷۷  
سکین در عین در همه گیتی می رود او در قفای رزق و اجل و قضا  
تو آنکه فاسق کلوخ ز راند و دست و درویش صالح شاه خاک آلود  
این دلق موسی است مرتع و آن ریش و غولست مرصع شدت نیکنان  
رومی در شرح دارد دو دولت بدان نشیب **قطعه** مر که راه دولت بر  
خاطر خسته در نخواهد یافت خبرش ده که سبج دولت و یکد برای در کت خواهد یافت  
**حکایت** چو دارنفت بخت و مردم می کنه راه دشمن مردک خشک مغز آیم  
رفته در پوستین حاجه کفتم ای خوابه که تو بختی مردم نیک بختی کن  
الاما خواهی با بر خود که آن بخت بکشته زود است به بخت که با آن کنی  
که اورا جنان دشمنی در رفت **حکایت** تمیز بی ارادت عاشق بی زرت و  
رونده بی معرفت مرغ بی پروا بدی علم خانه بی درم از زول  
تحصیل میرت خوبست نه ترتیل صورت مکتوب عامی متعبد سپا ده  
و علم متهاون سوار خفته عاصی که دست بر آرد به از عابدی که دست دراز



سر تک لطیف غوی و لدار

ز بنور و رشت بی مروت را کوی

مرد بی مروت زلفت و عابد با طبع و هنر

کرده جامه سفید به پندار خلق نامه سیاه

آستین کرد و راز و کر کو تا به محبت

و پای قنابین از کل بر نیاید تا جری کشتی شکسته و وارثی با قلندر نیاید

پیش درویشان بود و خونت میاج

یا مرو با یار ازرق پیرین

یا مکن با پهلانان دوستی

یا مکن با پهلانان دوستی

خلعت سلطان اگر چه غریز است جامه خلقان با غرت تر

و خوان بزرگان اگر چه لذیذ است خورده این خود بلدت تر

مر که از دپت رنج خویش تر

بستر از زمان ده حد او بره

خلاف راه صوابت و عکس ای اولوالالباب

خوردن و راه نادیده پیکان رستن

چگونه رسیدی بدین پایه در علوم گفت

از پرسیدن او تنگ نه اتم

که نفس با طبیعت شناس نه ای

لیل راه تو باشد بجز دانای

خواهد شد بر پرسیدن او تپیل مکن که میت سلطان رازیان

جو لقا ندید کا ندر دست

و درین تألیف جنائک رسیم مولفانت از اشعار شبنیان

تغیبتی زلفت و گفت اند

باز عاریت جامه خواستین

کهن خرقه خویش پر است

غالباً کما رسعدی طرب است

و طیب آئین و کوه تپ از ابدین عدت زبان طعن دراز کرد  
 که مغز و ماغ پهنه برون و دو چرخ بی فایده خوردن  
 کار خردمندان نیست و لیکن برای روشن صاحب دلان  
 که روی سخن در ایشانت پوشیده ماند که موعظتی  
 صافی در سلک عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت  
 بشده طرافت بر آینه طول از دولت و بمقبول محروم ماند

ما نصیحت بجای خود کردیم  
 روز کاری درین سپردیم  
 سزای پیکر کجاست  
 ببولان بام باشد

یا ناطق آیه سلایم رحمه  
 علی الصب و استقامت

اطلب لطفیک مرحب ترید بجا من بعد ذلک عفو  
 الصاحبه تمام شد کتاب کلستان بتوفیق الملک المستعان  
 الیم اغفر لی و لوالدی و لجمع المؤمنین و المؤمنات

برحمتک و فضلک و کرمتک  
 یا ارحم الراحمین و صلی الله  
 علی خیر خلقه محمد و آل  
 اجمعین کتبه العبد  
 الفقیر الخیر الی الله  
 خواجہ سلطان احمد  
 سیاه نشانی  
 شریف غفور و غفر  
 ذوق به  
 لم



ا ب ج د ه و ز ح ط  
 ی ک ل م ن س ع ف  
 ص ق ی ک ش ت ث خ ذ ض  
 ظ غ

;

عبدالمجید

میں صاف

منه

عن اجزاء  
نقطة المص

2

...



مکتبہ اسلامیہ و ماہنامہ



مجلد  
ص ۷۷  
حکایت درویشان کلبه جنت است  
و سخن ایشان سزای لعنت است

باب یکم - ۷۸۲

سکین او نور پری  
ز جبین بشی

عالم لکلی کینه داری



۵-۷۷



ایران  
۷۰۴



780

